عنه ١٨

روضة العرب حلب نعم

٦٤٨ س
١٦٤٢٧

١٩٣٢٧

[illegible]

عنه ١٨

روضة العرب حلويتم

٣٤٨ س
١٤٣٢٧

١٤٣٣٧

آذر ٤/٩/٤

٥٢

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مالک الملک حقیقی را سزد که عرصه مملکتش بی پایان و حکم تقدیرش بیرون از حد و بیان فصلی الله علی حبیبه محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید احوج عباد صدر الدین محمد بن زبردستخان که در مجلد خامس روضة الصفا احوال ملوکی که [illegible] اصر بنی العباس در ایران و توران و عربستان بوده اند و در میان اصحاب تواریخ اشتهار دارند مجملا مرقوم میشود تفصیل آن حواله بکتب مبسوطه است و در خطبه کتاب احوال ملوک معاصر بنی العباس اجمالا با بیان نسب و حسب و ابتداء یافتن سلطنت و انقراض دولت هریک بطریق اجمال هر قوم نموده میشود و مفصلا در موضع خود مرقوم گردیده و ازین جدول واضح تر میشود

ملوک معاصر خلفاء بنی عباس	مدت ملکهم	بیان عدد اسامی سلاطینهم	بیان نسبهم	انتقال	
ملوک طاهریه		پنج نفر	طاهر ذو الیمینین نوکر مأمون خلیفه بود	از طاهریه به یعقوب لیث منتقل شد	طاهر با امر مأمون خلیفه حکومت خراسان نمود
ملوک صفاریه	[illegible] سال	سه نفر	یعقوب بن لیث رویگر نوکر خلیفه بود	از صفاریه بحکم خلیفه و ملک [illegible] به سامانیان منتقل شد	یعقوب بن لیث بحکم خلیفه حکومت فارس و شیراز نمود و فتح بلخ و [illegible] کرد
ملوک سامانیه	یکصد و دو سال و شش ماه	ده نفر و بقولی یازده	اولاد بهرام چوبینه اند اسمعیل سامان نوکر خلیفه بود	از سامانیه بغزنویه منتقل شد	نصر بن احمد سامانی با امر خلیفه حاکم ماوراء النهر و [illegible] بلاد خراسان شد
ملوک غزنویه	یکصد و شصت و یک سال	دوازده نفر	سبکتکین غلام البتکین که [illegible] ملوک سامانیه بود	از غزنویه بغوریان منتقل شد	سبکتکین پدر محمود در غزنی بمرتبه سلطنت رسید و بر اکثر بلاد مسلط شد
ملوک دیالمه	یکصد و بیست و شش سال	هژده نفر	نسب ایشان به بهرام گور میرسد در اول نوکر [illegible] نوکر ماکان حاکم طبرستان بود	از دیالمه بسلاجقه منتقل شد	عماد الدوله در شیراز و کرمان و خراسان حکومت نمود
ملوک اسمعیلیه		دوازده نفر	نسب ایشان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام میرسد	از اسمعیلیه بخلفای عباسیه منتقل شد	در مغرب زمین و مصر حکومت کردند
ملوک ملاحده	یکصد و هفتاد و یک سال	هفت نفر و بقولی هشت	ارباب تاریخ [illegible] اختلاف کرده اند	از اولاد کیا بزرگ امید بهلاکو خان منتقل [illegible]	در قلعه الموت حکومت کردند
ملوک سلجوقیه	یکصد و شصت سال	چهارده نفر و بقولی پانزده	سلجوق جد ایشان نوکر حاکم خزر بوده اند	از سلجوقیه بخوارزمیه منتقل شد	در [illegible] خراسان و بلخ و صفاهان حکومت کردند
ملوک خوارزمیه	یکصد و [illegible] سال	هفت نفر و بقولی هشت	جد ایشان نوشتکین غرچه غلام بلکاتکین از جمله غلامان ملکشاه بوده	از خوارزمیه بچنگیز خان منتقل شد	در خراسان و [illegible] سلطنت کردند
ملوک قراختائی		هشت نفر	جد ایشان [illegible] نوکر حاکم ختا بود بعد [illegible] نوکر خوارزمیه [illegible]	از قراختائیان بمغول منتقل شد	در کرمان حکومت کردند
ملوک آل مظفر		پنج نفر	جد ایشان محمد مظفر [illegible] ارغون خان بود	از آل مظفر به صاحبقران منتقل شد	در فارس و شیراز و صفاهان حکومت کردند
ملوک سلغریه و اتابکان	یکصد و [illegible] سال	[illegible] و جمیع [illegible] نفر	امرای عهد سلجوقیه اند		بعضی در شام و مصر و بعضی در آذربایجان و [illegible] در لرستان حکومت نمودند
ملوک غور		نسب ایشان [illegible] تا [illegible] یازده نفر	نسب ایشان بضحاک تازی میرسد	از غ[illegible]	

ملوک طاهریه طاهر ذو الیمین از نوکران خلیفه بود چون محمد امین برادر مامون
خلیفه را بقتل رسانید حکومت خراسان خلیفه باو فرمود چند پشت حکومت آن دیار
باستقلال کرد چنانچه از جمله سلاطین او و اولادش را میشمارند به یعقوب لیث دولت
منتقل شد **ملوک صفاریه** یعقوب بن لیث روی گر بود رفته رفته نوکر خلیفه شد
و ایالت فارس و شیراز باو مقرر شد بلاد بسیار مسخر کرد بلخ و نشابور و غیره را
فتح نمود چند پشت حکومت کردند آخر همه را اسیر کرده به بغداد بردند و دولت ایشان منقرض شد
ملوک سامانیه از اولاد بهرام چوبینه اند در ماوراء النهر و بخارا و
خراسان حکومت کردند اول نوکر خلیفه بودند بعد طاهر ذو الیمین معتمد خلیفه منشور
ایالت ماوراء النهر به نصر بن احمد سامانی فرستاده و ایشان چند پشت حکومت و سلطنت
کردند آخر آن جماعه منتصر بود که از ایلک خان والی بخارا هزیمت یافته بدست کماشتگان
سلطان محمود غزنوی بقتل رسید و دولت سامانیه منقرض شد **ملوک غزنویه**
سبکتکین پدر محمود که ... داشت غلام امیر حسن خراسان بود نوح
بن منصور سامانی او را ناصر الدین لقب داد چند پشت در غزنی و خراسان و ماوراء النهر
و هندوستان حکومت کردند و آخر کار غوریان بر ایشان مسلط گشته غیاث الدین محمد
سام غوری همه غزنویه را بقتل رسانید و دولت ایشان منقرض شد **ملوک دیالمه**
که ایشان از آل بویه بودند نسبت ایشان به بهرام گور منتهی میشود بویه در سلک
نوکران حاکم طبرستان منسلک شد رفته رفته در اکثر بلاد دست یافتند در شیراز
و خراسان و فارس حکومت کردند و دولت آنجماعه بجائی رسید که بعضی خلفای
بنی عباس را ملوک دیالمه خلع نمودند چنانچه در عهد معز الدوله خلیفه را هیچ دستگاهی
بجز نام خلافت نبوده دیالمه چند پشت باستقلال سلطنت کردند و آخر آنجماعه

که ابو المنصور

ابو المنصور بود و وزیر پدر خود را هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار و وزیر بود
بر منصور خروج کرده او را محبوس نمود تا در حبس مرد و خود بر ولایت فارس دست یافت آخر به ابو
ارسلان طغرل بیگ پناه آورده با او نیز مخالفت نمود و در حبس بمرد و دولت دیالمه
منقرض شد **ملوک اسماعیلیه** که در مغرب و در مصر حکومت کرده اند لقب
ایشان نیز مثل سلاطین عباسیه بود و آخر آنجماعه عاضد بود صلاح الدین یوسف
که وزیر او بود او را خلع نموده نام خلیفه عباسی را در خطبه بخواند و دولت اسماعیلیه
انقطاع یافت **ذکر سلطنت حسن صباح حمیری** که در قلعه الموت فرمان روائی
نمود بعد او بزرگ امید که نوکر او بود بجای او نشست و چند پشت از نسل او
حکومت کرده اند آخر الامر بفرمان هلاکو خان جمیع اولاد کیا بزرگ امید بقتل
رسیدند و دولت آنجماعه منقطع شد **ملوک سلجوقیه** که در نشابور و خراسان و بلخ
و صفاهان و خوارزم حکومت کرده اند جد آن جماعه دقاق نام داشت و نوکر
بیغو نام حاکم خزر بود و سلجوق که پسر دقاق بود بعد فوت پدر مقدم الجیش بیغو
گشته و آخر از صحبت بیغو کناره گرفته به سمرقند رفته مسلمان شد و در آنجا
محاربات نموده در دشت ها می بود بعد فوت او طغرل بیک و جغر بیک که نبیره
سلجوق بودند فرمان روا گردیدند و الب ارسلان پسر جغر بیک پادشاه با استقلال
گشت مدتی سلاجقه سلطنت کردند آخر خوارزمیه بر ایشان مسلط گردیدند و سر طغرل را
که آخر ملوک سلاجقه بود بریده ببغداد الخلافه فرستادند و دولت سلجوقیان انقطاع
پذیرفته سلطنت بر خوارزمیه منتقل شد **ملوک خوارزمیه** که در خراسان و غیره
بلاد سلطنت کرده اند خوارزمیه از جمله ممالیک سلجوقیه اند و آخر دولت ایشان با اینها
باراده پادشاه حقیقی و مالک الملک تحقیقی منتقل شد جد خوارزمیه را نوشتکین غرچه
میگفتند و او غلام بلکاتکین که در زمره ممالیک ملکشاه انتظام داشت و خدمت

طنت داری باو متعلق بود چون اصل خوارزم نام مرد طشت خانه بود شحنه کی خوارزم

درزمان ملکشاه سلجوقی باو گشت نوشتکین غرجه را پسری بود قطب الدین نام بعد فوت

پدر بجای پدر قایم مقام شد بر کیادق و سلطان سنجر سلجوقی والی خوارزم گشته بخوارزم شاه موسوم شد و آخر کار لشکر تاتار بفرموده چنگیز خان بر خوارزم تاختن آوردند در زمان

وتمام آن الکارا متصرف شدند و سلطان محمد خوارزم شاه بخواری تمام بعد گشتی

شدن اولاد و زنان و فرزندان همه در وقت وفات او کفن میسر نشد باجامه که

دربر داشت دفن کردند جلال الدین پسر او بخرابی تمام گریخته بهند رفت واز انجا برگشته

باز در ملک خود رسید آخر کار لشکر مغول بر و تاختند و او کشته شد و در سبب قتل او

اختلافست القصه دولت خوارزمیه بنهایت انجامید **ملوك قرا ختای** در کرمان

سلطنت کرده اند از امرای ختای بوده چون چنگیز خان بر ملک خوارزم متصرف شد

ملوک اکرا اول حکام آن جماعه بود قتلغ خان خطاب داده حکومت کرمان باو مفوض داشت

چندین حکومت در کرمان نمودند بعد از آن مغول بر کرمان دست یافت و دولت آن جماعه

منقرض شد **ملوك آل مظفر** [illegible] و شیراز و صفاهان حکومت کردند

ایشان از طرف پادر منتهی به قراختای میشود اول آن جماعه محمد مظفر پسیاول ارغون خان

بود در فتنه رفته بسلطنت رسید و پسر او امیر مبارز الدین مصاف بسیار نموده مالک

بسیار در تصرف آورد و چندین سلطنت در خاندان وماند وقتی که شاه شجاع

پسر امیر مبارز الدین فوت شد صاحبقران بآن حدود آمده آل مظفر متفرق شدند شاه

منصور جنگ خوبی با صاحبقران کرده مقتول شد و تمام آل مظفر بدرگاه صاحبقران آمدند

چون صاحبقران عازم صفاهان شد تمام آل مظفر را سوای دو کس که مکحول بودند بقتل

رسانید دولت آنها منقرض شد **اتابکان** اهل تواریخ آورده اند که سلاجقه فرزندان

خودرا بامرای معتمد می سپردند و آنها امرا را اتابک می گفتند و اتابکان چند شعبه اند

بعضی

بعضی در شام و مصر حکومت کردند و برخی در آذربایجان فرمان روا نیز بودند و برخی در لرستان متصدی امر حکومت

گشتند و بعضی از اتابکان که در فارس سلطنت کردند ایشان را سلغریه گویند و سلغر یکی از امرای دیالمه بود که زحمات

سلجوقیان می نمود آخر بر سلجوقیان خروج نموده در فارس به سلطنت رسید شیخ سعدی معاصر بعضی از آن جماعه بود

گویند از اولاد ضحاک تازی اند که از خوف فریدون گریخته در کوهستان غور پناه بردند و انجا قلاع متین ساختند

آخر کار بسلطنت رسیدند و بعد غوریان سلطنت بغلامان ایشان منتقل شد چهار غلام شهاب الدین غوری

در هند سلطنت کردند و ملوک خلج نیز از جمله ملازمان غوریان بودند که آنها نیز در هند سلطنت کردند

اول آنها محمد بختیار است **ملك نیمروز** که در سیستان فرمان روا بودند اول ایشان طاهر بن محمد بود که بعضی

اورا از تبار ملوک عجم دانستند در عهد سلطان سنجر سلجوقی سیستان را متصرف نموده اطاعت سلطان می نمود

بعد از فوتش ملک تاج الدین پسرش بفرموده سلطان سنجر قایم مقام پدر گردید در ایام تسلط مغول سلطنت

آنها منقرض شد ملک شمس الدین محمد ابی بکر دختر زاده ملک رکن الدین است گویند نسب اینها بسلطان سنجر

منتهی میشود **نظم** ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست اگر صد بهانی و گر صد هزار همه را انده اجل

سوانجام کار از احوال پیشینیان عبرت باید گرفت که بجز سعی و کوشش ملک جلال [illegible]

بادست تهی زین خاک منزل بگویند **بیت** همان منزل است این جهان خراب که دیدست ایوان افراسیاب

همان مرحل است این بیابان دور که گم شد درو لشکر سلم و تور جهان آسیابی است مردم ربا

که بر خون همی گردد این آسیا دو سنگ زبر و زیر او وابین یکی آسمانست و دیگر زمین تو بیچاره

اندر میان دانه بیندیش اگر مرد فرزانه تنت را بساید بسان غبار برین دیده چرخ و روزگار

کسی کو زدولت بر افراشت طبل زدندش بنا کام کوس رحیل بود کی که سودی بکوه ونش نکه کن

که چون خاک شد پیکرش ز دور زمان بگذرد اندکی که خواهی تو هیچ بود از ایشان یکی

فاعتبروا یا اولوا الالباب **بیت** کجا آن سر و تاج شاهنشهان کجا آن بزرگان و فرمان دهان

همه بستر از خاک و بالین زخشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت سبحان الله چه خانه وادهای بزرگ

که بخاک نشستند و چه فرمان روایان قضا فرمان که از پا افتاده جمعی که خود را قهرمان الماء والطین میدانستند

به سیلاب حادثه چنان از پا افتادند که جز نامی از ایشان نماند و برخی که عروس گیتی را صحیفه ایه

ومونس خود فهمیده بودند تا خبر دار شدند در آغوش غم یافتند و نکره چشمش نگراند که ملکش
باد کرانت شاهد این معنی است کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام البقاء
للمعبود له الحکم والیه ترجعون ؎ بیا دل بسدای مرد عاقل ؛ بقای نیست لذات جهان را ؛
چه حلوا رفتار کامت به پایین ؛ زنامرادی دیگر زبان ؛ به پیری در نگاه خویش برچین ؛
که سودا گر به بند تب دکان ؛ مشو غره به عمر خویش و در دهر ؛ ببین رفتار این آب روان را ؛
حاصل که دنیا هیچ است و آخرش فنا است ؛ کیست درین صید که بی بقا ؛ کو لمن الملک زند جز خدا ؛
کدام شادیست که آخر آن ماتم نیست ؛ و کدام اقبالات که منتهی بنکبت نه ؛ هیچ بهاری بی خزان نباشد
و هیچ نهایی بی حرمان نبود اگر کیتی دار خلود می بود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ازین سرای نیستی
رخت بمنزل هستی نمیکشید و اگر محل راحت می بود بر کسری و جم تا بمحشر میرسید ولنعم ما قیل نظم هر که
آمد عمارت نو ساخت ؛ رفت و منزل بدیگری پرداخت ؛ وان دگر پخت همچنان هوسی ؛ این عمارت
بسر نبرد کسی ؛ برک عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ؎ ای که بجا دولت و
در خوابی ؛ مگر این بحر و دریا بی ؛ رباعی الدهر دولاب یدور ولا اخر نابدوم ولا سرور فکم
بت الملوک بها قصورا فلم یبق الملوک ولا القصور حق تعالی جمیع اهل دنیا توفیق افعال حسنه و اجتناب
از اعمال قبیحه کرامت فرماید گفتار در حکومت طاهر ذوالیمینین و اولاد او که ایشانرا ملوک طاهریه
گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت
طاهر در رسالت خدام عتبه خلافت انتظام یافته ملازمت می نمود تا روزی بمجلس او در آمد و او بشراب
خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد
طاهر گفت که ای امیر المومنین از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست
مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و تیمار
و هیچکس را ندو دیده نیست و بعد از آن مرتبه گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و طاهر از
پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که مخدوم
را برسانید او را بر آن دارد تا از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود و ملازم

حسین

حسین مبلغ دویست هزار درم پیش او برده مدعی طاهر ذوالیمینین
را بعرض رسانید و چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون
حاصل کرد مامون از وی شراب خواست حسین گفت که شراب نه دهم
تا امیر المومنین سبب گریه خویش کردی روز واقع شد با بنده نگوید مامون
گفت ترا بایس سخن چه کار حسین گفت این کستاخی جهت آن دو هیبت که از گریه
خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی گویی ترا بکشم
حسین جواب داد که من هرگز بافشای اسرار متهم نبوده ام مامون گفت هر گاه
که چشم من بر طاهر میافتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او بان ذل
و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نمی توانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر
رسانید و طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هر که با من نیکویی کند
ضایع نماند انگاه از آن امر غیبی اعلام داده التماس نمود که نوعی سازد که
وی بجدی از حد و ولایات رود تا از پاس بو سیما ... ان محروس و مصون
ماند و احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت مامون شتافت
و چون بمجلس در آمد خلیفه از او استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت
چند شب است که سلطان منام از سراپرده دیده من رخت بربسته و مامون
از موجب آن پرسیده احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان مضبوط
است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی ولایت است از عهده ضبط و دارایی
آن مملکت بیرون نمی تواند آمد مامون گفت که مصلحت چیست وزیر معروض داشت
که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد مامون فرمود که بر وی
اعتمادی هست که مخالفت نکند احمد بن ابی خالد گفت که هرچه از وی صادر

شود من ضامنم و مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد
و حکومت آن مملکت بالاستقلال زمانی مستقل گشت چون ذو الیمینین
نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز جمعه در آن شب کوفته مریض گشت
و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت
خراسان متعلق باو بود ذکر حکومة طلحة بن طاهر چون خبر وفات
طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهة طلحه
منشور و تشریف فرستاده حکومت خراسان را بوی و در عهده او مفوض
گردانید و بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان
خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشید بعد از محاربات بروی
ظفر یافت و در سنه ثلاث و عشرین و مائتین طلحه بیمار شده رخت [illegible]
دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام او گشت جمعی بر وی خروج
کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد ذکر
حکومة عبد الله بن طاهر ذو الیمینین چون زمان دولت عبد الله خراسان
معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مائتین یکی از غلامان عبد الله
بن طاهر عزیز نام از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید
جعفر بن داود که در آن اوان اظهار مخالفت مامون میکرد
با او محاربه نمود و عزیز بر وی ظفر یافت و در سنه ست و عشرین و مائتین
عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون
مامون فوت شد و معتصم بر سریر خلافت بنشست بجهة عبد الله
طاهر عهد و لوا و پسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود تا

گذشت

گذشت و چون معتصم فوت شد پسرش الواثق بالله بر سریر خلافت
شد او نیز در تعظیم و تبجیل عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و
عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات را
بقابض ارواح سپرد و مدة حکومت او در خراسان هفده سال بود
عمرش بقولی چهل و هشت سال بود و بغایة ادیب و فاضل بود
اشعار عربی خوب دارد ذکر طاهر بن عبد الله بن طاهر چون خبر
وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبد الله
را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک
از برادران او را بمنصبی اختصاص داده ترتیب فرمود و چون مدة دو
سال از حکومة طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بسرای آخرت
رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و جهة طاهر عهد و لوا روانه
داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن
عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب [illegible] بغداد گردانید
در اعمال دار السلام نائب مناب خود ساخت ذکر حکومة محمد بن طاهر
بن عبد الله بن طاهر چون خبر ممات طاهر بن عبد الله مسموع
مستعین گشت امارت خراسان را به پسرش محمد تفویض نمود گویند
که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و عشرت و طرب
بغایت مایل در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد
نشابور شد و چون توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر
محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین

بکجایی ابجا کو منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب ضمون
رسالت منظوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون اورد و ایلچی کفت که حجت
ومنشور من اینست و چون رسول بازکشت بنیشابور رسید خواص
محمد بن طاهر و اعیان ان ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستادند
اظهار اطاعة کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب کرفتار شد و
دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان هنرپرور
بودند و خراسان در ایام حکومت ان طبقه در نهایت معموری و ابادانی
بود و شاعری اسامی ان جماعت را درین دو بیت مندرج ساخته
بیت در خراسان زال مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله باز
طاهر دکر محمد ان :: کو بیعقوب داد تخت و کلاه کفتار در قضایا عالی
وابتداء کار یعقوب تا ان زمان که بسلطنت رسید و ابن جماعت
ارباب تواریخ صفاریه کویند لیث پدر یعقوب روی کر بود در
سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و سه پسر ش
حکومت کردند اما حکومة علی زیاده امتدادی نداشت
و یعقوب نیز در مبداء حال روی کری کردی و از ان صنعت
هرچه بدست اوردی کودکان را ضیافت نمودی و چون بسن
رشد و تمیز رسیدی جمعی از مردم جلد بخدمة او کمر بستند
و براه زدن مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب ساز دو در ان
باب شرط انصاف نکاه داشتی و باندک چیزی از اینده و رونده
خرسند کشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و

حال ملوک صفاریه
[illegible]

توابع ان بطاهر بن عبد الله متعلق بود شخصی از اهل نسب
او را صالح بن نضر کفتندی به تغلب بر مملکت سیستان مستولی
کشت و یعقوب لیث بر صالح مدد کرده شد و در این اثنا طاهر بن
عبد الله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند
و بعد ازین قضیه درهم بن نضر خروج کرده سیستان را بکرفت و لشکر طاهر
را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون درهم از عهدهٔ ضبط سپاه کما
ینبغی تفصی نمی توانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت در کامل
التواریخ مذکورست که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر
یافت و او را کرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت
و بعد از ان رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت
درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرد و بدفع فتنه خوارج بر داخت
و با رایع و ملازمان یعقوب چنان فرمان او می بردند که مزیدی بران
متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان
کشید و در ان سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازکشت
تا بار دیکر از سر استظهار متوجه کردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین
چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هراة و فوشنج را
بکرفت انکاه بجانب کرمان نهضت فرمود کا[illegible] حاکم شیراز را که حکومت
ان دیار اشتغال [illegible] بکرفت و از انجا بطرف شیراز روان شد و بوالی
فارس محاربه کرده او را نیز بدست اورده ده باز سفید و ده باز ابلق
و صد من مشک و بترکات دیکر ببغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد

که مطیع و منقاد تو ام و بعد از آن بسیستان باز گشت و حاکم شیراز
را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر
یعقوب بفارس رفت و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد با پیغام
که چون ما مملکت فارس بتو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان
لشکر باین جانب میکشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع
مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاده مصحوب او حکمی روان کرد
مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب
دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت
نموده و قطع منازل کرده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه
کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت را اسیر
و دستگیر ساخت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت
و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر بامان نزد یعقوب
آمد و یعقوب او را با اقارب و عشائر که صد و شصت نفر بودند
بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده
آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید
و سبب آن بود که عبد الله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشابور
نزد محمد بن طاهر رفته بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد
از آن موضع نیز فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد و یعقوب
رسولان پیش حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن
ملتفت نشد و یعقوب ازین معنی در خشم شده لشکر بجانب او کشید

و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکری آراسته در برابر
دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب شده حسن بگریخت و
بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج
یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا با او دیگر از حسن
انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متعاقب باران بارید مقدار
چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود ملتش
بدین حال باز گشته رسولی پیش خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده
و حسن بن زید را منهزم ساختم و بدین سبب چشم میداشت که
منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان خراسان و ری
و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما قبل ازین یعقوب را بحکومت
سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده
باید که شما بی تحاشی بر وی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور
یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب بن لیث بنیشابور آمده و آل
طاهر گرفته و بند کرده و بسیستان فرستاده است

ذکر استیلای یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربه او با برادر موفق خلیفه

و یعقوب بر مجموع مملکت فارس مستولی گشته علم دولت و باج
آسمان رسید و چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد
نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس را پیش
یعقوب فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب
رسید گفت من بامثال اینها راضی نیشوم و البته ببغداد خواهم آمد

ومعتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر [illegible] موفق را با لشکری
باستقبال یعقوب [illegible] روبه بغداد نهاد یعقوب لیث منهزم
گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام
شد و در راه بمرض قولنج گرفتار آمد طبیبان هرچند گفتند که حقنه باید
کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقان است و در آن
بیماری رسول دار الخلافت برد او رسید استمالت نامه و منشور
ولایت فارس آورد یعقوب شمشیری و قدری نان خشک و پیاز
پیش خود نهاد و رسول را طلب داشته با او گفت که خلیفه را دعا برسان
و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من
خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این
شمشیر است میزنم تا آنکه غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه
تو را بود من این نان و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز
بدار الخلافت نرسیده بود که یعقوب وفات کرد و او بغایت زیرک
و عاقل بود و سیاست و سخاوت بغایت داشت هر کس که پیش
او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بسیدی
که تیر نیکو می اندازد و در شمشیر زدن بصارتی دارد و بعد از آن
از وی سؤال کردی که در چند نوبت با که بسر برده و ملازمت که کرده
و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی [illegible] سال مایحتاج
او از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بروی دادندی و آن شخص اگر
بیش از انقضاء یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آن

با و دادند اسپ و ادخانه و رختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که
چون بر آنجا نشستی بتمام مجلس مشرف بودی [illegible] هزار مرد جلد از
سپاه گزیده و هر یک را چماقی زرین داده که هر یک از آن هزار
مثقال زر [illegible] داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار کس دیگر
داده بود و این چماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بردوش نهادندی
و هیچ کس را وقوف بر اسرار وی نبود و در امور ملک با هیچ کس مشورت
نمیکرد و هر که در مطبخ او بیت گوسفند می پختند اول حصه غلامان
در گاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود سلطنت یعقوب
لیث یازده سال بود ذکر حکومت عمرو بن لیث چون یعقوب بن لیث
وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شد و عرضداشتی
بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود
و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس
و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلاف خلیفه
را قبول کرده عبید الله بن عبد الله بن طاهر را از قبل خود بشحنگی
دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد
و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و
پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد راق جامه منقش
بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای
بسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر صاحب اختیار خلیفه بود و در
سنه احدی و سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت

تپاکش خلیفه

کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با... کرد من عمرو لیث
از خراسان معزول کردم شما لعنت کنید بعد از ان صاعد
ابن مخلد با لشکر گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث
شد بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نمود از مطلوع
افتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت نسیم نصرت
بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امراء عمرو بقتل امدند و
درهم پیشوای او مجروح شد عمرو لیث با بقیة السیف جان از ان
مهلکه بیرون بردند و بغداد یان نعمت فراوان که متعلقه عمرو بود به فارس
رفت و این خبر بسمع موفق رسید پیش از انکه عمرو در شیراز متمکن گردد
روی بان صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد
بکرمان رفت و از انجا متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان
شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در ان اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد
بن زید علوی خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بود ظفر
یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده
فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه
حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد تا منشور امارت خراسان
و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو بن لیث نوشته شده
بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایاء عمرو را که از خراسان
فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود از برنج
چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند تمکین خلیفه

بت را بر گاوی نشانده بودند که قامت او بصورتی قامت جمازه بود

ذکر محاربه عمرو بن لیث و اسماعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو

و چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض
بعمرو شد محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص
او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم ان دیار اسماعیل سامانی فرستاد
و از اسماعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست
و بعد از ستیز و اویز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام
یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ
اسمعیل رود و هر چند امرا مانع امدند که مصلحت نیست لشکری
بفرست مفید نیفتاد و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام
داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من طمع
نمیکنم و باین سرحد قناعت کردم اکنون توقع انست که تو این گوشه
بمن گذاری که اندک جایی ست عمرو قبول نکرد اسمعیل نیز در حرکت
امده از اب عبور کرد و در برابر خراسانیان بنشست و عمرو با لشکر بسیار
نه پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی
لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند که
مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه
راست روانه کرده خود به بیشه در امد و اسپ او در کلزاری افتاد
اندک نفری که با او بودند گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل
از عقب رسیده او را بگرفتند در بعضی از تواریخ مذکور است که

اسمعیل سامانی باغوا و تحریض معتضد ... بامرو لیث زیاده
صفایی نداشت با ... سوار که اکثر ... چوبین داشتند
بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نمود عمرو با هفتاد هزار
سوار جرار متوجه او شد و چون در برابر هم صفها ... کردند
اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف
دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته کردد اسمعیل غالب کشته
مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس کردانیدند
بعضی کویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند اسمعیل
رویش ببوسید و کفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داده نوکتیں
یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت
کرد او را با خود بهراة برد و بعد از کرفتار شدن عمرو لیث رسولی
بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داده معتضد خلیفه
کفت که رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از ان ایلچیان به
اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را بوسولان
عتبه خلافه سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتر
سوار کرده بشهر در آوردند و در آن زمان که چشم معتضد بروی
افتاد کفت شکر خدای را که ... ابد دست من داد کفایة شغل تو کرد
انکاه فرمود که او را در محبسی داشتند در نهایة حال ... خلافت بوی
کفته اند که معتضد در حین وفات سرهنکی را فرستاد تا او را بکشت
و بعضی کویند که در مرض معتضد هیچ کس یاد او نکرد تا از کرسنکی

شد

شد مدة سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو مسجد عتیق
شیراز است او رو ... یکی از غلامان عمرو لیث او بود که غلامان
خورد خریدی و کماینبغی ترتیب ایشان کردی و چون بزرک میشدند
اکثر ایشان را با امرا می بخشید و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت
تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند
ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون عمرو لیث دو سرخجه
قضا اسیر و دستکیر کشت امرا و اعیان دولت در سیستان طاهر را
تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکر کران بفارس رفته عامل خلیفه را
المغابیری ... کرد و از فارس متوجه جانب اهواز شد و خلیفه عبد الله
بن فتح پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس نمود که لشکری بدفع
طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان
بتو داده و وظیفه ... آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر مضمون
نامه اسمعیل اطلاع یافت راه سیستان پیش کرفت در منتظم شد کود
که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد
تا بعضی از ممالک آبا و اجداد او را باقطاعیه دهد اسمعیل ملتمس
طاهر را قبول کرده رسولی ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و
اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده ... اطاعت اسمعیل سامانی
قبول فرموده خلیفه جهة طاهر جامه و عهد نامه فرستاده طاهر
از سیستان بشیراز رفت و در شیراز ... و تسخین میان طاهر و سنکوی
غلام عمرو وحشتی روی نموده منجر بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد

جذ قبول ه

وسنکري او را با برادرش بیعقوب اسیر کرده بیغداد فرستاد و مدت
دولت طاهریه منقضی گشت زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از
گرفتاري طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار بیث بن علی ... برادر
معدل چند روز کروفري نمود اما چون دولت صفاریه ... بنهایت
بود ایشان را نیز گرفته و بند کرده بیغداد بردند مذکور است که امیر خلف
از اکابر ملوک جهان بود معروف بهزار کرم و سخاوت طبع و کمال الافضال
و وفور مجد و جلال و انعام او و مبارة اهل علم و ارباب هنر شایع و
مستفیض و شعراء جهان بمدح او زبان گشاده و مائده او در افواه خاص و
عام افتاده علماء عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قران مجید
تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان
و متاخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون
بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث میگفتند که بیست هزار
دینار در سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان این کتاب اتفاق افتاده
ذکر ملوک سامانیه در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام
چوبین است و ابتداء دولت این جماعة در زمان خلافت مامون واقع
شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو
بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان بن عباد که عم زاده
فضل بن سهل بود داد و فرزندان اسد بن سامان که در آن حین
بملازمة عتبه خلافت اشتغال داشتند باو سفارش نمود گفت که
این جماعة خداوندان نسب اند ایشان را عملهاي کرامند فرمای د

بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذو
الیمینین داد طاهر آل سامان را ... خویش گذاشت فی الجمله مدتی
مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر به نیابت ایشان
متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث
خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در سنه احدي وستین ومائتین شهور
معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را نزد نصر بن احمد سامانی
فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابة برادر
خود اسمعیل را به بخارا روانه کرد و چون نصر در سنه تسع وخمسین
ومائتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف کاشکان
اسمعیل امده او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت
مدخل کرد و مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره بادشاهان
شمرده اند اسمعیل بوده چه بیش از ان اولاد سامان بعضی به نیابت
طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و
زیاده استقلالی نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی
اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین ومائتین لشکر به ترکستان
کشید و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده
بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد
که هر سواري را بوقت قسمت هزار درم دستي و اسپ و شتر و گوسفند
را خود حساب نبود و بعد از ان اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث
را بکرفت گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت

ذکر ملوک سامانیه که در ماوراء النهر و بخارا و خراسان ملوک ... کردند

[illegible] اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد که [illegible] سیستان
و خراسان و مازندران و ری و اصفهان [illegible] تفویض نمود و او خلعتهای
خلیفه را یک یک می پوشید و بعد از [illegible] هر یک دو رکعت
نماز میکزارد و چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را [illegible]
و شرائط تعظیم بجای آورد و عامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار
درم داد و امیر اسمعیل حکومت ری را ببرادر زادهٔ خود ابو صالح
منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریاء رازی طبیب کتاب منصوری
بنام او نوشت و وی مدة شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال
داشت و چون امیر اسمعیل از جانب عراق مراجعت نمود بجانب تر
[کستان ل]شکر کشید و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نا محصور معاودت نمود و در
منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت مدة سلطنت
امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و
کسری بود

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی [illegible]

متصدی امر حکومت کشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاده
و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله
نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه
زدند و در حین [illegible] جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار
طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن [illegible] بیرون کرده
و احمد بن اسمعیل از این خبرها بغایت ملول شده گفت الهی اگر تو
چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ [illegible]

و بعد از آن [illegible] در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم این معنی را
بفال بد داشتند و [illegible] در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده
او را بقتل رسانیدند [illegible] این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات
با علما [illegible] نمودی و از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن
او کردند و هر شب دو شیر غرین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا
بد اندیشان نتوانند در رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند
و غلامان که انتظار فرصت مینمودند بخرگاه پادشاه در آمده او را
شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و
سوم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش
او را ببخارا برده دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند
و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند که
امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خود رای بد خلق بود زمان
[illegible]ت او بقولی شش سال و چهار ماه و بقولی [illegible] امتداد یافت

ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون احمد بن
اسمعیل کشته شد احمد بن [illegible] شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را
که در صغر سن بود بر دوش گرفته می برد که مردم با او بیعت کنند
و نصر متوهم شده گفت که شما میخواهید [illegible] پدر مرا بکشید
گفتند که ما [illegible] که ترا بجای پدر بنشانیم نصر بن احمد که او را امیر
سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب آبا و اجداد
در گذشت پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان

[illegible]ان وماوراء النهر قتلهایی لا تعد ولا تحصی روی نمود واکثر مجموع
انهار قم زده کلک بیان کرده این دقیقه تطویل انجامید امیر سعید را
زحمت سل مستولی کشته سه ماه صاحب فراش شد ودر رجب سنه
احدی وثلاثین وثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست [illegible] عمرش
سی وهشت سال بود ومدت حکومتش بیست وهشت سال داد بغایت
کریم ورحیم وعادل وعاقل بود کویند که در حین عرض لشکر شخصی را
نزد او اوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش
بایستاد دیکر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان کفت
او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و[illegible] ادب نام
خود نمیکوید امیر نصر فرمود که پس او را حق بر ما واجب شد وفرمان
داد تا ادرار مرسوم مضاعف کردند نقلست که در ایام مرض فرمود
تا بر در قصر وخانه ساختند وانرا بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات
انجا با جامهای پاک بعبادت مشغول بودی تا روز کار بپایان رسید و
بعد ازوی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند ذکر
سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام
دولت خویش پسر بزرکتر خود اسمعیل را ولی عهد کردانیده بود واراده
ازلی چنان اقتضا کرده که پسر پیش از وفات پدر وفات کند وبعد از
امیر نصر امرا واعیان دولت بر سلطنت پسر دیکرش نوح اتفاق
کردند ودر اوایل سنه اثنی وثلاثین وثلثمائه امیر نوح ابو علی بن
محمد محتاج را بری فرستاد در شهور سنه اربع وثلاثین وثلثمائه ابو علی

بن

بن محمد بو[illegible] ا[illegible] نوح اظهار مخالفت کرد وسببش ان بود که
[illegible]ون ابو علی بتجهیز [illegible] کرد مشغول کشت که از خراسان [illegible] ری رود
امیر نوح عارضی فرستاد [illegible] احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند
و[illegible] با ابو علی مناقشه بسیار نموده نام بعضی متعلقان
او را از دفتر اسقاط کرد وخاطر ابو علی ازین جهت متنفر کشته بعد
از انکه ری وان نواحی مستخلص کردانید امیر نوح شخصی را بضبط
مال ان ولایت فرستاد تا ابو علی نوشت که در مال مدخل نکند واز
جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان
[illegible] علاوه این اسباب کشت وابو علی بر مخالفت امیر نوح
یکجهت شده ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که دران اوان به
سببی از اسباب بجانب موصل رفته و باتفاق یکدیکر بری امدند
ودر مجموع ولا[illegible] عراق که در تصرف ایشان بود [illegible] خویش بر
[illegible] فرستاده روی بخراسان نهادند وامیر نوح از صورت
حادثه اکاهی یافته بالشکرهای ماوراء النهر از اب عبور
نموده بمرو امد ودرین ولا سران سپاه وسایر لشکریان که از محمد
بن احمد حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح کردانیدند
که بسبب حرکات نالایق وزیر ابو[illegible] عصابه عصیان برناصیه
بسته است و[illegible] ومبلغی از علوفه مابین کرفته اکر بادشاه او را بما
نمیسپارد ترک خدمت میکنیم وکوچ میدهیم ولاابیش عم ابراهیم میرویم امیر
نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد وایشان او را در جمادی الاولی

[illegible]

سنه خمس وثلاثین وثلثمائه بقتل اورد و چون مخالفان قریب
بمرو رسید ابو منصور کیمی سپاه امیر نوح ... بان جماعت پیوستند
ونوح را مجال مقاومت نماند و یکشانی نشست و از اب عبور نموده
بنجارا رفت وابراهیم سامانی وابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد
از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند ونوح از انجا بطرف سمرقند نهضت
کرد وابو علی بآن ولایت در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند
درخلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت ...
مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد وامیر ابراهیم در بخارا
تنها ماند منصور بن قراتکین را که از امراء نوح بود وابو علی در نیشابور
او را گرفته بند کرده بود رها کرد ومنصور گریخته بسمرقند پیش
امیر نوح رفت حاکم وامیر ابراهیم لشکرکش باشد وهر دو باتفاق در استیصال
ابو علی کوشند ومجموع آهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته
قاصدان پیش امیر نوح فرستادند ونوح از سمرقند بیرون
امد وابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بکدیگر پیوستند
وباتفاق بر سر ابو علی رفتند وابو علی ایشانرا منهزم گردانید امیر
نوح پناهی بکوهی برد وابو علی ایشانرا تعاقب نموده بشهر درامد
وخواست که اتش در بخارا زند بعضی از مشایخ دران باب شفاعت
کردند تا از ان سر در گذشت وبرادر امیر نوح ابو جعفر محمد
بن نصر را طلب داشت با او بیعت کرد ودر مجموع ان ولایت خطبه
بنام او خواندند ودرین اثنا ابو علی از بعض اعیان لشکر مخالفتی ...

بامیر نوح ۲

کرد ... بسمرقند میرود از بخارا بیرون امده متوجه چغانیان
شد ودر غیبت او ... که عرصه مملکت خالیست بجهد تو فق
معلوم نی امیر نوح ... عزیمت بجانب بخارا منعطف کردانید وامیر
ابراهیم سامانی وابو جعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند
ودر مقام اعتذار واستغفار در امدند از جرائم هاي خویش اظهار
ندامت کردند ونوح عذر ایشان خواسته ومسموع داشته ببخارا درامد
وچون بر سریر حکومت متمکن گشت یکی از امراء طغان حاجب را بقتل اورد
عم خود امیر ابراهیم ودو برادر خویش ابو جعفر واحمد را میل کشید
ودر اثناء این اوقات میان ابو علی وامیر نوح رسل ورسائل متواتر
شده امیر نوح برضا امده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی
بفرموده امیر نوح در امارت خراسان مدخل نمود ودر شهور
سنه اثنی واربعین وثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان
کرد ... از جرجان با او پیوست وایشان چون به ری رسیدند
ورکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک
برد وابو علی طبرک را محاصره ... دو ماه در بندان امتداد یافته
... زمستان رسید واکثر دواب خراسانیان تلف شده وهر دو
فریق از محاربه ملول ... کشتند ... که در علو
دیاضی حصفان ... ازموء لفات اوست پای درمیان
صفات نهاده بدان مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دو بیت
... دینار بخزانه امیر نوح رساند وابو علی ز ظاهر طبرک بر خاست

دبحکم مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون انکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن
الدوله داشت در محاربه مساهله نمود وامیر نوح بدین سبب از ابو
علی برنجید ابو علی را از خراسان عزل کرده ایالت آن دیار را با بو سعید
بن مالک فرغانه ارزانی داشت و ابو علی از امیر نوح مایوس
بر کن الدوله فرستاده دستوری خواست که باو ملحق شود و رکن
الدوله ایلچی او را بنوازش تمام باز گردانید و ابو علی بجانب ری توجه
نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از انچه توقع میداشت
رکن الدوله او را تعظیم و احترام بیکرد و ابو علی ازوی درخواست تا منشور
ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی جهة
این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد
ومعز الدوله در آن باب منشور خلیفه ارسال کرد و ابو علی در اوایل سنه
ثلاث واربعین وثلثمائه بخراسان در امده روس منابر را باسم و لقب
مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح
ابن نصر وفات کرد و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح
بن نصر بن احمد سامانی وجلوس پسرش عبد الملک بجای او در بیستم
الاخر سال مذکور یعنی سنه اربعین وثلثمائه نوح بن نصر سامانی بدار
رحمت ملک عفو بپیوست و او بصفای مستحسن واخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان
شده بود و هنوز به انجانب رفته بود جد وجهد تمام نمود تا سلطنت
بر عبد الملک قرار گرفت وبالاخره میان رکن الدوله وعبد الملک بن نوح

دراسلطنت عبدالملک

سامانی مهم مصالحه انجامید و در سنه خمسین وثلثمائه امیر عبد الملک
در حین گوی باختن از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت
سال و کسری بود وکنیت او ابو الفوارس ولقبش در زمان حیات
موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند ودر ایام دولت خویش قاعده
انصاف وسیاست مرعی داشت ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن
احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو
صالح منصور بن نوح حاکم خراسان وماوراء النهر شد و پیش از بیعت
با او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رقیت بدرجه
امارت رسیده بلکه قدوه ومرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او
استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از دودمان سامانی کیست او بافرستاده
امرا گفت که منصور نوجوان است وسزاوار این امر خطیر عم او است
وقبل از انکه این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت
نشاندند و البتکین از منصور متوهم شده بتحف وهدایا خواست که
خاطر او بدست ارد هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون
مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین مسرعان روان کرد و
بتکین دانست که در رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرده
دوازده با اهل بو سید امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار
کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام
بندگی و انقیاد امیریم والبتکین شرف مجددت ارزانی داشته رخصت
دهد که این جماعت بخارا روند وخود با سه هزار غلام خاصه بجانب

دراسلطنت منصور

غزنین ۴

خونه روان شد و منصور رجای او را با بوالحسن سیمجور ... و مشار الیه
بخارا ... بضبط و ربط امور مملکت مشغول ... و منصور با چند
سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ
کرده و ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین
او را راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشت و بار دیگر منصور لشکر
سبکتکین جنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب امد و
در یازدهم رجب سنه خمس و ستین امیر منصور سفر اخرة اختیار کرد
مدت حکومت او پانزده سال بود در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند
و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند ذکر سلطنت
امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات
پدر قایم مقام او شد و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله
بعد از وفات رکن الدوله پدر خود بر ممالک عراقین مستولی گشت
تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روزه [illegible]
خاموشان شد ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی
امیر رضی الدین نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث
منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی را که در خزاین جمع نموده
تفرقه نمودند [illegible] و امارت لشکر [illegible] فرمود و خبر موت
ملک نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون
امد و ایلک فایق را بجانب بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور
متحیر شده و بخارا گذاشته بتعجیل از اب اموبه عبور نمود و فایق

درآمد

درآمد و اظهار کرد که بنصرت و مساعدت منصور امده تا رعایت حقوق
اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور
فرستاده او را از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور
ببخارا مراجعت نموده و فایق مهمات او برخود گرفته بکتوزون را بامارت
خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات
یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت
قایم شده و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت بخراسان
امد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار کرد که منصب او به بکتوزون
مفوض شده بود التماس نمود که ان منصب را بدستور سابق و قرار
معهود باو مسلم دارند امیر ابو الحارث منصور بن نوح درجواب سیف
الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمد و هرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون
بندهٔ دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل
او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گزاری دور مینماید
و چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بی شک ورث
حساد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس
من نهاده و بعد از تامل ابو الحسین حموی را با تحف و تبرکات لا تعد و
لا تحصی ببخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع از جناب کرامت
چنین بود که موالات و مصافات بخار و خاشاک بی التفاتی تیره و مکدر نگردد
و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا
که بر ذمه ال سامان ثابت است بکلمات بد گویان ضایع نباید کرد

تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و ... بهدایم
نیابد و چون ... لی بخارا رسید او را ... ازان نوید دادند
بدان منصب مغرور و مسرور گشت و ازسه ... که یقول او منوط
و مربوط بود غافل و ذاهل ماند و چون امیر سیف الدوله
رکاکت عقل و ... رای و تناقض اهواء و سوء تدبیر قوم مشاهده
داشت که ملک سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد
انتقال لاجرم روی بنیشاپور آورد تا منصب قدیم بدست آورد و
بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از هکذر برخواست و نیشابور
را گذاشته بطرف بیرون رفت و عرضه داشتی بخارا فرستاده
صورة حال باز نمود و امیر ابو الحارث منصور را از سر سکوت جوانی
و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد
تا دست سیف الدوله را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل
تعجیل روان شد تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و ... چند
سیف الدوله محمود میدانست که ... ان تاب مقاومت او ندارد
لیکن از کفران نعمت اندیشید و ... بجانب امیر ابو الحارث
کرده بمرو الرود که بمرغاب اشتهار یافته رفت تا سبب ... ازان
و بدنامی نگردد ... کتوزون چون بخدمت امیر ابو الحارث
بن نوح رسید ... منصور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه
بظهور نپیوست از جهة رنجید شکایت پیش فایق برد و فایق
باضعاف آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرده

ده ... ایب ... صور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت
کرده همه را موافق یافتند و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی
که بحضور منصور احتیاج بود او را بخانه برده آن پادشاه زاده بی همال
را که هنوز میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبد الملک
را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال
و هفت ماه بود و در اثناء این اوقات خبر رسید که محمود به بلبراغول
نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند
و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را ملامت بی اندازه
کرد و مخالفان بر ... آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و
کسوتهای مزین صف آرای گشتند و بعد از کوشش و کشش فراوان
شامت کفران نعمت شامل حال مخالفان شده نسیم نصرت و
ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود در تنسیم آمد و اهل عصیان
روی در بادیه خسران نهاده عبد الملک و فایق با اتباع خویش
متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابو القاسم
سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعد سیف الدوله بذروه
اعتبار و درجه شرف رسید ملک خراسان را باستقلال متصرف
شد و عبد الملک بخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول
گشته و بکتوزون بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله
محمود بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شده بار دیگر بخارا پنداد
بد ماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و جدل و قتال

واند[...] متلاطم و مبادرت بر مزاج ایشان اس[...] امد بـ
بدین اشار[...] همه جمله بود داعی حق را لبیک [...]یت کفت و بدیر
سبب احوال بقیه [...] ارکان دولت عبد الملک [...] مانی پریشان و بی سا[مان]
کشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و بر مقدمه
رسولی نزد عبد الملک فرستاده باو پیغام داد که عند الشدائد تذهب
الاحقاد اکر پیش ازین بوساوس شیاطین انس در ضمائر خلل شده واقع
شده و وحشتی حادث کشته بود اکنون غبار ان از حواشی خاطر بالکلیه
ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیکانکان در مملکت ال سامان
بنا بر قرب جوار بر من لازمست که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست
تعدی متغلبان را از ذیل ممالک محروسه که بحسب ارث و استحقاق
بتو میرسد کوتاه کردانم عبد الملک نوح و اعیان حضرت او کلمات
روی انداو ایلک خان را تصدیق کردند و بر خارف اقوال او مغرور
کشتند و بکتوزون و نیالتکین و دیکر مقدمه امرا باستقبال او شتافتند وجوه
در مجلس ان غدار قرار کرفتند فرمو[د تا] همه را ماخوذ و مقید کردا[نیدند]
و عبد الملک از استماع این حادثه ارام کشته در زاویه مختفی
شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین
و ثلثمائه بخارا در امد و جـ[...]سان بکماشت تا عبد الملک را
بدست اورند و در بند کرده باوزکند فرستاد و شعله
عبد الملک دران سر زمین فرو نشست و بعد از کرفتاری او برادرش
منتصر روزی چند در اطراف و اقطار ما وراء النهر کرو فری نمود

و چون دولت و اقبال ان طبقه بنهایت انجامیده بود فایده ازان مترتب
نکشت منصور مکحول و ابو ابراهیم که ازو بمنتصر تعبیر خواهد رفت و
ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح
بدست اورد و هر یک را بحجره محبوس ساخت تا بجمعیت حیلتی نسازند
و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده
از محبس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شد تا
صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یأس پوشیده طمع
ازوی ببریدند ناکاه بخارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان امده
بقیه اولیاء دولت ال سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم اورده
ارسلان یالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را
با هفده کس از معارف اهل اسیر کرفت و بجرجانیه فرستاد و دیکران
جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حد و سمرقند
بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک
شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی کرفت و ارسلان روی
از مقابله ایشان بر نتافت و در مقام محاربه و مضاربه باستاد تکین
خان را کشته غنیمة فراوان کرفت و منتصر به بخارا امده اهالی ان
دیار بقدوم او شادمانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه
اکاهی یافت لشکری جمع اورده متوجه منتصر کشت و ارسلان
یالو بمنتصر پیوست و بعد از تقدیم مشورت از اب عبور
نموده بساحل شط نزول کردند و ازانجا متوجه نیشابور شدند

چون ایلک خان سنه [illegible] مستولی شد ابو الحارث [illegible]

ومیان [illegible] وامیر نصر بن ناصر الدین در ظاهر شهر [illegible] ره [illegible]
شد آمد [illegible] روی بمرو اورد واز انجا بهراة رفت [illegible] چون این خبر بسلطان
محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشاپور نهضت فرمود ومنتصر چون
از اقبال رایات نصرت ایات او خبر یافت [illegible] عزیمت بجانب [illegible]
تافت وخواست که باستخراج اموال ان ولایت اسباب ملازمان مرتب
ساز میسر نشد ودر شوال سنه احدی وتسعین وثلثمائه بار دیگر منتصر
بر نیشاپور استیلا یافته مردم را بر سر اعمال فرستاد ومطالبه اموال
اغاز نهاد ودرین اثنا نصر بن ناصر الدین بالشکری شیر صفت پلنگ
ایین روی بسرخس نهاد ومنتصر با خواص وملازمان خویش باستقبال
او شتافت وبعد از قتال شدید نسیم نصرت وظفر بر پرچم رایت
امیر نصر وزید وابو القاسم سیمجور وچند امیر دیگر را گرفته پیش او اوردند
وهمه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار وخسار بغزنین بردند وامیر
نصر در کنف عز واقبال روی بمستقر شرف وجلال اورد نهاد ومنتصر
بعد از انهزام دربیابان نسا [illegible] دان [illegible] راه می پیمود تا بمیان [illegible]
افتاد وایشان پیوسته دم از هواخواهی ال سامان زدندی وبدولت
هواهی ان طایفه مباهات ومفاخرت نمودندی لاجرم قدوم اورا
موهبت عظمی داشته ودر [illegible] بیعت ومطاوعت کمر اخلاص بر میان
بستند ومنتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در [illegible]
[illegible] نهر کرده متوجه ان صوب گشت وایلک خان بر نهضت او
اطلاع یافته وسپاهی انبوه فراهم اورده بجد ودر سمرقند امده [illegible]

شیر [illegible]

شی[illegible] وک [illegible] بسا [illegible] بت خان بردند وطایفه از مشاهیر لشکر واسیر گرفتند پیغمبر
بقتل اوردند وازمعقول ایلک غنیمت فراوان ومال بی پایان بدست
حشم غز افتاد غزان بمساکن خود معاودت نموده اسیران را از زمان منتصر
بند نمودند ودر افواه افتاد که ایشان از مجادله ومقاتله ایلک خان
پشیمان گشته در غدر میکوشند وباطلاق اسیران بد وتقرب
خواهند جست ومنتصر ازین قضیه مستشعر شد وهفتصد کس
از [illegible] س وثقات خویش اختیار کرد واز میان حشم غزان بیرون امده
بر جناح استعجال بکنار اب رسید وچون جیحون از برودت هوا
منجمد شده بود گاه بر روی یخ ریخته از اب بگذشتند وحشم غزان
بعد از انکه افتاب بلند شده بود ویخ درذوبان امده ناچار باز
گشتند منتصر با آمل شط فرود امده بسلطان محمود نامه نوشت واز
حقوق اسلاف واجداد خود یاد داد واز شدة وتمادی ایام محنت
وتراکم ایام کربت ومقاسات وشداید غربت نالش کرد وگفت اگر در ظل
[illegible] یتم جای دهی چون سا [illegible] رم باشم واز خوف مضرت ترکان
غز کوچ کرده بجانب مرو رفت سلطان محمود در قبول پیغام واکرام
رسول او اثار کرم ولطف بظهور اورده تحفه لایق فرستاد وچون
ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد ودر
حدود سمرقند مصاف دادند وخان هزیمت یافت وحشم غزان دیگر بار
از لشکر ایلک غنایم موفق واموال نا محصور گرفتند واین واقعه در
شعبان سنه اربع وتسعین وثلاثمائه روی نمود وچون ایلک بولایت

خود را به لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنصور نهاد و دیگر ...
حال ... از جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت
غنایم مشغول شده و چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتلت راست
کردند ابو الحسن طاق کرخ هزار ... که از ... جمله رایت او مجتمع بودند با منتصر
غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و
ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشیده جمع کثیر از اتباع و لشکریان
او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمد کشتی نیافت و درختی چند بر هم
بسته از جیحون عبور نمود و گلهای اسپ که در آن نواحی یافت بلشکر
خود قسمت کرد و از راه بیابان به ... ذاغول آمد و سلطان محمود را
از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال
او از غزنین بلخ آمد و فریغون بن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکری
بی پایان بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر بی محاربه از ایشان
روی گردان شده بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصر الدین و ارسلان
جاذب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب ایشان شدند
و او از خوف الجماعة روی بکشند نهاد و التجا ببسطام آمد و قابوس
وشمگیر با دو هزار سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج کردند
و او از بسطام به نسا رفت و ... سرخک سامانی نامه فرستاده منتصر
را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعیانت و مساعدت ... و
مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بر صوب بخارا
رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه او از مقاسات سفر ینک آمده
بودند

بودند ... م ... فایق را ملتزم شده سلیمان و صافی حاجبان
پیش خان رفتند و ایشان از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او را
خبر شد طایفه از اهل ... به پیرامن خیمه اش در آمدند و منتصر
لحظه مدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او گرفته
او زکند فرستادند و منتصر حله ابن بهیج اعرابی افتاد و ماه روی نامی
از قبل سلطان محمود سرور ایشان بود و او الجماعت را بقتل منتصر ترغیب
کرد و چون شب در آمد طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان
عزیز آن شاه زاده را بر باد دادند و چون شریف او را بر حالت رحلت
و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون
... بر این مصیبت بسلطان رسید ماه روی را بو ... هر چه تمامتر
بکشت و به یکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و
کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی
کل شی مقتدرا ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
... از تواریخ مذکور است ... قابوس ابن وشمگیر مدة هشده
سال در خراسان بماند ... حالات و تصاریف ایام و حوادث
... مصابرت مینمود و در آن مدت شائبه نقصان بعلو همت او
راه نیافت و از رونق حال و طراوة ... چیزی کم نشد و ملوک
سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش پس
... بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق روزگار تیر تمنای ای
هدف مقصود نمیرسید و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان

امد ... نصرت ابو علی ... ولایت کوتاه کرد بلا تاتی بوس
مسرد ... ایان مظاهر ساخت وخواست که بنصرت ومعاونت واستقرار
مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود وشواغل وسوانح حال حائل
شد وچون بار دیگر امیر ناصر الدین ... دفع ابو القاسم سیمجور د
بخراسان معاودة نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره مکرمتی
الطاف بسیار بظهور رسانید ند سبکتکین خواست که بمعاونت شمس
المعالی ومقاومت اعداء او سپاهی از لیخار وترك فراهم اورد وچون
این اندیشه در ضمیر ناصر الدین استحکام یافت آلتوتاش حاجب
را بو سالت نزد ایلك خان فرستاده ده هزار سوار مدد طلبید وخود
ببلخ رفته مترقب ومترصد جواب می بود اما پیش از عود رسول
امیر ناصر الدین تحویل نمود وچون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم
سیمجور که در ان اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس
فرستاده از خلو عرصهٔ ولایت وفوت فخر الدوله اعلام کرد وابو القاسم
نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند وحسن بن
فیروزان را که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد ودیلم بدان
ولایت بنابر فرمان مجد الدوله سید نام که متکفل امور سلطنت شده
بود امده در مهام حکومت وضبط مملکت مدخل مینمود از ان دیار
اخراج نمایند چون قابوس وابو القاسم بجرجان نزدیك رسیده
ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت چه دران ولا نشا
انجار با وفرستادند که بان ولایت رفته در رتق وفتق مهام ان

دیار

... نماید وشمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنشابور ...
منتظر مساعدت ایام وانتهاز فرصت بنشست وچون ... که دولت
ال سامان روی در تزلزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و
او اصفهبد شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله ابن فخر الدوله
که حاکم کوه شهریار بود فرستاد واصفهبد بموجب فرموده متوجه
ان صوب شده با رستم جنگ کرد ولشکر او را منهزم ساخته غنیمت
واموال فراوان کرفت ودران نواحی خطبه بنام قابوس خواند و
جمعی از امراء طبرستان نیز اصل را کرفته شعار فرمانبرداری او ظاهر کردانیدند
وقابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود وبمعاونت امراء مذکور قیام
نماید واصفهبد بموجب فرموده بدان صوب رفت وچون حسن بن
فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی
بآمل نهاد ومیان فریقین محاربهٔ قوی روی نموده وحسن باتیت
کس از وجوه ومعارف سپاه خویش اسیر ودستگیر کشت واین بشارت
بقابوس رسید ... داشت که ... بپایان رسید وروزکار شدة
بنجات الجامید وبادلی فارغ و ... منشرح بر صوب جرجان
نهضت فرمود ودر شعبان سنه ثمان وثلاثمائه بر مسند ملك متمکن
کشت وبعد از ان میان قابوس ودیالمه که بر سلطنت مجد الدوله ابن فخر الدوله
اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد ودر اکثر اوقات نسیم نصرت
وظفر بر پرچم رایت قابوس می وزید وعاقبت مجد الدوله با
صلح کرد ودوروز بود ز نهال اقبال شمس المعالی قابوس بالا میکشید تا مملکت

کیلان [illegible] با ولایت جرجان وطبرستان منضم کرد امیر کیلا
دابه [illegible] پسر منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان محبت [illegible] ر
تاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول شد و رسولان
بخدمت او فرستاده و بارسال تحف [illegible] هدایا و تنسوقات و تبرکات
بدو تقرب جست تا از جانبین وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی بدل
گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی و با این همه فضایل
نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت
بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و تادیب او جز بجز زخم شمشیر قاطع
بفیصل نرسیدی و حبس او جز بمطموره لحد نبودی و همگنان دل
بر خلع او و استخلاص خویش نهادند و قابوس درین اثنا از جرجان
بیرون رفته بود و در بعضی از متنزهات مملکت خویش خیمه اقامت
زده ناگاه شبی پیرامن قصر او فرو گرفتند و دست بغارت مضارب
و مواکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او
[illegible] افعت بایستادند و ذات او را از حضرت عدوان نگاه داشتند
چون امرای عاصی بمقصود خود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را
ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب
داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد
بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات
حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت

نمایی

نمایی جمله [illegible] صادق خدمت تو کمر بندیم و مطیع باشیم و الا بدیگری
بیعت کنیم و منوچهر جز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشه کرد که اگر
ابا نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست رود و
شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با حل
ثقل و خواص و ممالیک و بقیهٔ اسباب به بسطام رفت و منتظر خاتمه کار
و مآل حال بنشست و مفاتیح خزائن باو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که
الکاه خاتم ملک بدو سپردم
شمس المعالی در قلعه جناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی
در عماری بقلعه تحویل کرد و جمعی از خواص و خدم که بترتیب مصالح
او قیام مینمودند همراه رفتند فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان
رسید با طایفه عصاة بر سبیل مدارا و تطمیع زندگانی میکرد اما عاصیان
بنا بر سابقه زلت از سطوت قابوس ایمن نمی خفتند و بکود حیله و مکر
بر آمده طایفه بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و او را
در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند ذکر حکومت منوچهر بن قابوس
و شمکیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سائر بلاد
را که قابوس متصرف بود با منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد
و چون فلک المعالی قوام کار گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی
که در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نمود و
بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند
تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید کفتار در بیان احوال امیر
ناصر الدین سبکتکین و سلطنت او و اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند
سال ملوک غزنو
و کابل و غزنین و بخارا

امیر ناصر الدین ... غلامی بود ترکی نژاد مملوك البتکین حاجب ...
ناصر الدین ... در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابو اسحق بن
البتکین که صاحب جیش خراسان بود بخارا رسید و منصب حجابت
ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و ... متعلق باو می‌داشت و چون
ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندك فرصتی دعوت حق را بلبیك
اجابت گفت و دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری
بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بر ادای
سپاهی و رعیت ید بیضا تواند نمود مشورت کردند و قرعهٔ اختیار
بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاده بر کفالت و ایالت او عهد بستند
بر اطراف و اکناف مملکت کفره فجره میتاخت و شر و شرك که از اتشکدهای
هندوان زبانه میزد بزخم تیغ ابدار مینشاند و بجای ان صوامع
و مساجد بنیاد می نهاد چون روی بدیار هندوستان آورد چند
قلعه کشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون
جیپال حاکم ممالك هند دید که دست تعرض بساحت مملکت او دراز
شد از این غصه مضطرب و بی ارام گشت لاجرم انصار و اعیان جمع کرده
روی بدیار اسلام نهاد و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت
بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند و قریب بلشکرگاه ان ملاعین
چشمهٔ بود چون اب چشم صافی روشن و هر گاه که چیزی از نجاسات
... در افکندندی رعد و صاعقهٔ عظیم پیدا شدی و بادهای
مخالف در وزیدن امدی سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین

فرمود

فرمود تا قدری از قاذورات در ان چشمه ... انداختند ... لحظه
دست دو هم داده روز روشن تاریك شد و سرما بمثابهٔ ... گشت
که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند ه
بعد از نزول احل مرات ... کردند جیپال از در تضرع و ابتهال
در امد و ملتزم شد که بر سبیل فدیه در هر سال مبلغی خزینه
رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول
... و حکم او در ممالك هند نافذ باشد امیر ناصر الدین بصلح تن
در داد اما سیف الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین
از حمیت ... و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان
حال بازگشت و چون جیپال چارهٔ دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع
و تخشع رسول وا فرستاده خلاصهٔ پیغام او آن بود که شما جهل و تعصب
اهل هند دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت
و اضطرار از مرگ نه ترسند و اگر سبب امتناع مصالحت طمع غنیمة
و اموال و جواری و ذراری و ... هر گاه که از طریق خلاص و
نجات امید منقطع گردد ... دست تصرف و حوزهٔ تملك ما باشد
در اتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاك سازیم و حاصل جز
... خاك ... نماند و چون صدق مقال جیپال بر امیر ناصر الدین
... گشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام
برخاست و مقرر بر ان شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار
درم و پنجاه سر فیل بر سم فدیه تسلیم نماید و بعد از ان چند شهر و چند

قلعه از ولایت هند بتصرف کاشتکان امیر ناصر الدین ... معظمی
از وجوه معارف لشکر خویش بنواد هد تا از عهده مشروطات
تفصی کند و جمعی از خدم و حشم مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع
را تصرف نمایند و برین جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند
و چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید اظهار خلاف کرد و جمع
را که جهت ضبط بلادی که مصالحه مشروط بر تسلیم او بود رفته بودند
رخصت انصراف نداد فکیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین
طایفه را که بحکم نوا نگاه داشته روانه اینجانب نکرداند من این جماعت
را نفرستم و در مبداء حال که این خبر بناصر الدین رسید لشکرها
مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و بهر جا که رسید از
قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن
مساجد بنیاد نهاد و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین
مراجعت نمود و چون جیپال ممالک خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال
دید فریادنامها باطراف ممالک هند فرستاده استمداد و استغاثت
نمود و قریب صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر
ناصر الدین از این معنی خبر یافته بدل قوی بجانب او نهضت فرمود و چون
مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد فرمان داد که بر سبیل مناوبت
پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج
داد مردی و مردانگی دهند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه بهیات
اجتماعی حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیه السیف

منهزم

منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان
افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد
و بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بآن راضی شدند که در اقصای
بلاد و مساکن خویش ماهی گشته تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن
معاش توانند کرد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه ناصر الدین
سبکتکین وفات یافت امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل
را بولایت عهد داد و وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض
نمود و چون وعده حق بانقضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم
و خدم در متابعت او کمر خدمت بستند و او خزائن و دفائن پدر را در
وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و
بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آرزوی
ایشان پر نمیشد و از ضعف طبیعت بشرایط سیاست قایم نتوانست
نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا
بجای آورد و به برادر تعزیت نامه نوشته ابو الحسن حموی ... را برسالت
نزد او فرستاده و پیغام داد که اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل
و تفصی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع
تر بودمی پدر را که در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت
و مخافت طرق اتفاق تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که
بنظر بصیرت تاملی بسزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه
حطام دنیا است بر مقتضی شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع

سعادت ... اولیاء دولت است بمن باز کن ازین

بلخ از بهر تو مستخلص کرده‌ام با امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر

دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا نمود

و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله

محمود خاطر بر قلع و قمع او در قرار داد و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان

محمود بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بآن صوب

تافت و ارکان دولت امیر اسمعیل با سیف الدوله مکاتبات فرستاده

از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان محمود و

لشکر نزدیک شد هر دو فریق تیغها از نیام بر کشیده چندان

کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون

گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده سپاه اسمعیل منهزم

گشته او در قلعهٔ غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله بمواثیق و

عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین از وی بستد و ذخایر

قلعه را تصرف نمود ... اسمعیل را در حمایت و عنایت خویش جای

داده بالشکر جرار ببلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود

بن سبکتکین سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت

... در هیچ مکان قرار نگرفت و طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف

عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله خلعتی گرانمایه که پیش از آن

... ان هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد

او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و امراء خراسان و اعیان

اطراف و مجلس او صف کشیده جد و جهد بتقدیم اطاعت ... کرد

هر سال یکنوبت بدیار هند رفته مراسم غزا بجای آورد و در خلال

این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف در آورده

ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه

سابقا مذکور شد و فتح‌نامه بسلطان فرستاده او را بر ولایت

ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوا و سلوک ولاء او قدم گذارد

و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و مدتی تمامیان

سلطان ... و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام

... منقضی گشت یمین الدوله محمود بعد از ضبط

خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشت بطاهر بهاطیه

فرود آمد و حاکم آن دیار بجیرا نام بکثرت رجال و افیال غرور

و تباع هر چه تمامتر در سر داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با

اشیاع خویش از شهر بیرون آمد صفها بیاراست مدت سه روز

جنگ و پیکار رفت روز چهارم سلطان خود بر قلب کفار زده چند

سرفیل بدست آورد و کافران منهزم گشته بحصار در آمدند و پناه

به بیشهٔ از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی را فرمود تا بمو بروی

رفتند و ایشان آن بیشها را احاطه نموده و بجیرا از هیبت آن واقعه خنجر

کشیده سینهٔ خود را بشکافت و صد و بیست سر فیل و اموال فراوان

از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاد اما دران سفر جمعی

کثیر از لشکریان در معرض هلاک آمدند سلطان عزیمت مولتان

نموده بود از والی او عمالک که ابو الفتح نام داشت حرکات نامنا ٤
سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود کشش بعضی طرایق
بواسطه کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم
ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در وسط مملکت خویش
جوینی راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد وجیپال دست رد بر سینه
ملتمس سلطان نهاده یمین الدوله محمود ازین صورت درخشم شد
فرمان داد تا دست نهب و ارهاق و هدم و احراق بدیار و امصار
او دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیقی می انداختند تا نواحی
کشمیر افتاد ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که
هند راچه پیش آمد خزائن و دفائن خود را بر افیال و جمال بار کرد
مصحوب خویش بسراندیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان
رسید شهری را که مسکن و موطن انجماعت بود محاصره آغاز نهاد
مبلغ بیست هزار درم بارتکاب عصیان وفدیه عدوان وجور
طغیان بر کردن ایشان نهاد ... ایلک خان با سلطان محمو
بن سبکتکین و انهزام او مدتی ... بساط موافقت ومصادقت
میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان
... دیده شد وچون سلطان بحوالی ملتان رسید ایلک خان
سیاسی تکین را که خویش وصاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان
فرستاد وجعفر تکین را بوسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت
وابو العباس فضل بن احمد سلطان را از صورت واقعه اعلام داد

سلطان

سلطان مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته بعرض چند روز بغزنین
نزول فرمود وجمعی انبوه ولشکری با شکوه فراهم آورده ببلخ آمد و
جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمد روان شد و
سلطان ارسلان حاذب را باده هزار مرد بسر راه او فرستاد ودرا
ولا سیاسی تکین بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید
بر تافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود وسلطان
در بابان ارسلان حاذب بمرو مقیم بود شنید که سیاسی تکین
از راه بیابان متوجه است بان صوب توجه نمود تا اورا گرفته
انتقام کشد وچون یمین الدوله بسر راه رسید
سیاسی تکین سبقت گرفته بود سلطان ابو عبد الله طائی را
با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان ابو عبد الله
ولشکر عرب بسیاسی تکین رسیده تیغ در خشم او کشیدند وبرادرش را
با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند وایلک خان ازین غصه بیارام شد
وبر باد نامه بقدرخان ملک ختن فرستاده ازوی مدد خواست
وقدرخان از اقصای ممالک خویش لشکرها طلب کرده وسپاه ترکستان
وماوراء النهر مجتمع گشتند واو در مرافقت ایلک خان بمملکت
او از آب عبور نموده وخبر هجوم ایشان در طخارستان به یمین
الدوله محمود رسید وبجانب بلخ روان شد در چهار فرسخی
بموضعی عریض فسیح فرود آمد وایلک خان در برابر سلطان
نزول کردند وان روز جوانان از جانبین جولانی مینمودند تا

[illegible]

و ایلک خان

وقدرخان

بساط طغیانش نوشته نشد و بعد معاودت محاربت از یکدیگر
جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد
هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند ایلک خان با پانصد غلام
ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بیک تیر موی
شکافتندی تا از زخم پیکان جانستان ایشان رخنه در قصر حیات
بسیاران افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان
دودار وکیل مشاهده فرمود جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده صدقات
والتزام شد و بر فیل خاص سوار گشته ایلک خان [illegible] دو فیل
او رایت صاحب ایلک را ربوده در هوا انداخت و خلقی را
می افکند ودر زیر پای پست میکرد لشکر ترک روی بهزیمت نهاد
و این واقعه در شهور سنه سبع وتسعین وثلاثمائه روی نمود و چون
خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را که [illegible]
این شخص یکی بود از ملوک هند او را سلطان ترتیب فرموده به
نیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او برغبت
سلطان از خلعت اسلام بیرون امده مرتد گشته و بمجرد توجه سلطان
او از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف کاشتگان
سلطان امد ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم بغزا سلطان
محمود بعد از فتح نامدار بغزنین امد چند روزی از مشقت ورنج
سفر براسود انگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام بدان

دیار

ارتفاع یابد و چون بشط ویهند رسید بال بن انند پال با لشکر
فراوان در مقابل امد تا ظلمت شب نائره محاربه مشغول بود تا جمعی
با محمود در ان معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بان شد که
چشم زخم رسد سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار روی
بهزیمت نهادند وسی فیل دران معرکه بدست سلطان افتاد
وبپای آن قلعه بهیم بغزا فرود امد وان قلعه بود در میان آب بسیار
وبر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده واهل هند انرا مخزن صنم اعظم
تصور [illegible] اعد قرن ذخایر وخزائن بدانجا نقل کرده بودند
[illegible] اهر و اجناس انرا مملو کردانیده واین معنی را سبب
قربت ببارگاه حضرت احدیت شناخته وسلطان قلعه را در میان
گرفته بدلی قوی وعزمی درست جنگ اغاز نهاد وچون متحصنان
قلعه قوت مقاومت نداشتند فریاد الامان براورده در قلعه بگشادند
وخود را در پیش اسب سلطان درخاک انداختند ویمین الدوله
با والی جورجان وخواص [illegible] باندرون قلعه رفت واز جمله غنایم
انچه در حیطه ضبط امد هفت هزار هزار درم بود وهفتصد هزار — غنیمت
وهفتصد من زرینه وسیمینه واز اصناف اثواب قیمتی چندان
دران حصار یافتند که پیران دولت ودبیران حضرت از شمار ان
عاجز امدند وجواهر ودر ولالی نیز از حیز احصا بیرون بود
واز جمله غنایم یک خانه بود دیوارک از سیم ساخته در طول سی گز
ودرعرض پانزده گز به تختهای عریض ترتیب داده وبعلاقات محکم

کرده وسلطان جمعی از ثقات ومعتمدان بحفظ وحراست قلعه
بگذاشته روی بغزنین نهاد در شهور سنه اربعمائه بالشکری
تمام عازم مملکت هند شد وچون بواسطه آن ملک رسید
سپاه را بتخریب دیار وتعذیب کفار فرمان داد وچند تن از روسا
آن مخاذیل را بدوزخ فرستاده اراذل قوم متفرق گشتند و
سالها غاغا معاودت نمود وچون ملك ملوك هند دانست که رایات
ولایت رسید وعجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام مشاهده
[illegible] کرد ومعاینه دید خواص [illegible] خود بخدمت
سلطان فرستاده وتضرعها نموده متقبل شد که پنجاه سر پیل
ترین افیال خود بفیلخانه خاص فرستد وهر سال مالی خطیر
عامره رساند وبرسبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی
کرداند وعلی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید واز اولاد
واعقاب او هر که در دیار هند حاکم وفرمان روا باشد همین
طریق سلوك دارد وسلطان بدین مصالحه راضی شده جهة
تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود وراه تجار مفتوح شده
بانواع کالی بغیاد آمد شد کردند ومحمود غزنوی سالها غاغا بدار الملك
خود مراجعت نمود در سنه احدی واربعمائه سلطان لشکر بجانب
غور کشید ومحمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود باده هزار مرد
در برابر سلطان آمده صفها بیاراست وتا نیم روز از جانبین کشش
وکوشش نمودند در وقت زوال آفتاب دولة مخالفان سلطان

محمود بعد از آن ص

فرمود

بلشکریان او بر سبیل خدمت پشت دادند وغوریان بنصور
آنکه سلطان هزیمت یافت از خندقی که [illegible] خویش کنده بودند بیرون
آمدند وچون بفضاء صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان کردانیده
مجموع ایشان را در آن بیابان طعمه کلاب وذیاب ساختند و
پسر سوری را گرفته بپیش محمود بردند واو نگین مسموم مکیده
جان بمالك سپرد وبعضی از مورخان قضیه محمد بن سوری را بوجه
دیگر ایراد کرده اند وآن اینست که سلطان محمود چندان که محمد
را محاصره کرد بروی ظفر نیافت وعاقبت او را بعهد
[illegible] او در دو بند کرده با خود بغزنین برد ودرین سال
خراسان عموما ونیشاپور خصوصا قحطی روی نمود که مرهم را از تا یافت
قوت قوت نماند ودانه گندم وجو بقیمه از دانه مروارید در
[illegible]شت وازسك وگربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند
تغذی میکرد وبرادر بلحم برادر رو زمیکذرانید وشوهر زن را میکشت
ومیخورانید ذکر احوال ایلك [illegible] آن ایلك خان چون از میدان
مبارزت سلطان روی کردان شده بما وراء النهر رفت یمین الدوله
محمود جاسوسان بآن ولایت فرستاده که از حال ایلك خان وبرادرش
طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان
بر جاده مطاوعت ومصادقت سلطان ثابت قدم است وبرجرات
وجسارت برادر انکار بلیغ مینماید وطغان خان رسولان فرستاده
بسلطان پیغام داد که بر همان عهد ووفا ایم که بستیم چون ایلك خان

اتفاق برادر خویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد باخرد
قرار داد که اول ماده فتنه [illegible] دشمن خانگی است منحسم کرداند و
لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان خان نهاد و
چون از اوزکند بگذشت راهها را بواسطهٔ برف مسدود دید لاجرم
لاجرم بازگشت و در آن اوان که سبایک ربیع سیم برف در مسام
زمین بگداخت ایلک با اتباع واشیاع بعزم انتقام برادر روان
شد و درین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر سلطانی فرستادند
و بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در صلح سلطان درآمد
مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بر چپ
فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملون در بر
هم صف کشیدند و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس
بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر که مرصع بود بجواهر
و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهای زر بر دوش نهاده
و چهل مربط فیل در برابر مجلس او بداشتند با غواشی از دیباهای
رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل بیستون شکل کوه
پیکر با غواشی مصور و اسلحهٔ نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف
هر دو سماط بداشتند و عامهٔ لشکر زرههای داودی پوشیده
و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان
سپرهای در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده
و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب ایستاده و دست بقبضه

شمشه

شمایند از دیده و چشم و گوش بانشارت باز بسته و در آن محفل
رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویش تمام
بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای
آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر خوان ضیافت برده بنشاندند
بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و صحون و صحنهای
مرصع فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صد رصنقلی
نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مسدس و مدور منقسم
کرده و [illegible] فرشهای رومی از نوعی از جواهر تعبیه داده
[illegible] دیدها لخلخه‌ها سیکو دو پیش مسند سلطان طاری
[illegible] و الواح و عضادات آن به مسامیر و شفشهاء زر استوار
کرده بیننده کان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم
قیاصرهٔ روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس
دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند
مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری
و اترجهای مصنوع و انواع فواکه و ثمار از زر سرخ ساخته بودند
و جمعی از جهرکان خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون
شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران
دادند و رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر
و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات
پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود ایلک خان و طغان خان

و نارنجهای مصنوع ٣

پیغام داد که شفقت اخوت اقتضاء آن میکند که شما هر دو برادر تیغ تعدی
در نیام کنید و بانچه ایزد ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت باآن ۲
نمایید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک
باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان
بدیار ترک ~~میکرد~~ اخوین بساط محاربت در نوردیده بفرمان
سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد
عازم بغداد شد چه والی آن موضع باعلان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده بود و ناخوشی کرده و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار
پانصد هزار درم که از خراج گذشته او باقی بود ادا نماید و ... بود
تسلیم نمود و یمین الدوله پانزده سر فیل دیگر از وی گرفته بدار الملک
غزنین مراجعت نمود ذکر شاران غرجستان و مال حال او اهل
غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان
رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت
یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت
و چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید بیت ملک استقلال
یافت ابو نصر حکومت بدو بازگذاشت و بمطالعه کتب و مجالست
اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات
فانی اختیار کرده هنروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه
او را مقصد امال و کعبهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف
عالم روی بان دیار نهادند و در آن اثنا که ابو علی سیمجور

اظهار

اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار را در ربقهٔ
طاعت و اطاعت خویش آورد ایشان حقوق ایادی آل سامان
نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند و
باطایفه ۲ ابو علی ابو القاسم فقیه را از باب جلادت بمحاربهٔ ایشان
نامزد کرد و ابو القاسم چند کوه که مساوی سماء بود قطع کرده
با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار
ملک بیرون کرده بدرو پسر در اقصی مملکت خویش در قلعه
رفیع منیع متحصن شدند و ابو القاسم خزائن و دفائن ایشان
را تصرف نموده در غرجستان متوقف گشت و چون امیر ناصر الدین
سبکتکین بخراسان آمد و ابو علی سیمجور ابو القاسم را طلب
داشت و هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار ناصر الدین
انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند
و چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال
یمین الدوله محمود بدروهٔ کمال رسید عتبی که مؤلف تاریخ یمینی است
برسالت پیش او فرستاد تا شاران را ببیعت سلطان دعوت
کند و هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در ملک
خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بیمن اهتمام عتبی
میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت و پسر شار
ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان
در اکرام و احترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشته او را از جملهٔ مقربان.

حو بقی انکاشت و سلطان او را بتشریفات نامی و خلعتهای نو اعی
مشرف کرداند که محل فراهود و او بحکومت غرجستان مشغول
بود تا یمین الدوله محمود را داعیهٔ غزوی درخاطر پدید امده
مثالی باستدعای شاه شار روان کرد او بمعاذیر نامقبول تمسك
جست و محمود التونتاش حاجب را با ارسلان حاذب بدفع فتنه
شار نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان اورده و دست
تصرف شاه شار را از ان دیار کوتاه ساختند شار ابونصر بحکم وقت
بو خواتیم اعال دست در ذیل عاطفت التونتاش زده و التونتاش
شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را . مود
بعز زد محترم بهرات اوردند و پسر ش بقلعه که در ایام دولت
ابو علی سیمجور در انجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش
حاجب و ارسلان حاذب ان حصار را مرکز وار در میان کرفتند
و عراده و منجنیق نصب کرده یك جانب قلعه را با زمین یکسان
کردند و شار هر چند فریاد الامان براورد بجایی نرسید
و ان فتنه قایم بود تا او را بدست اورده از قلعه بیرون کشیدند
و اموال و ذخائر حصار را غارت کردند و زیر او را کرفتند
بزخم شکنجه مقرر شد که خزائن و دفائن شار کجاست و درین
اثنا باستحضار شار مثال سلطان رسید و التونتاش او را بکد
بمعتمد سلطان سپرد و چون شار را بارکاه سلطان در اوردند بحبس
فرموده بند اختند و از برای تادیب او و اعتبار دیکران بتازیانه

چتم بنواختنل محمود در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه اسی دیار
هند کشت یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود
یك
استعداد حرب و پیکار کشت و چون یمین الدوله محمود بد ستمس نزد
رسید در ملك هند او قصبه ان عسکر پنا و بمیان دو کوه حصین جود
ر
بمداخل و مخارج ان مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار
و اطراف ممالك خویش فرستاد نامها نوشت و سوار و پیاده ممالك خود را بتمامت مجتمع
طلب داشت و چون لشکر هند کشتند و بهانه دیکر نماند رای
کلم
هند اهنا جنك کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیا
فل [illegible] سر در حوالی سپاه کشید و نائرهٔ حرب اشتعال
یافت مبارزان بضرب شمشیر سرها در میان معرکه انداختند عاقبت
نسیم اقبال یمین الدوله محمود در وزیدن امد لشکر کفار روی
ند
بانهزام نهادند و اموال و فیال ان لب با کان نابال را بغنیمت اوردند
در بتخانه که در ان نواحی بود سنکی منقور بنظر سلطان رسانیدند
ست
که از اخبار ان ثبت کرده بودند معلوم میشد که مدت چهار هزار سال
که بنای ان بتخانه نهاده اند محمود با ان غنایم نامحدود و نفایس
[illegible] مراجعت نموده بغزنین امد و هر احدی از احاد الناس
[illegible] دویست و سیصد برده شد و چون اهل جهاد پیش از رنج سفر
روزی چند براسودند سلطان بار دیکر عزم دیار هند کرد و با حاکم
انجا محاربه نموده غالب امد و با غنیمت بسیار و اموال بی شمار بغزنین
مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملك او بیمین الدوله

محمود چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابو علی منتقل گشت و اهر
سلطان محمود را در حباله نکاح اورد و امر مصادقت بمواصلت منجر
شد و این قاعده تا اخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهاء
حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته
ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیده خویش بنسبت او [هر] ظا
ساخته مخالفه برادر را خطبه کرد سلطان محمود بدان رضا داد و
مبانی محبت و وداد میان ایشان موطد شد و در اواخر ایام مامون
سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم
خطبه بنام او خوانند و مامون درین باب با اعیان دولت [illegible] بیش
مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند که مادام که
ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم
و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود
شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول کردانیم و دیگری را بر تخت
بنشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین
مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از ان و [illegible] معارف خوارزم [شاه]
از جوانی که نسبت بولی نعمت کرده بودند اندیشناک گشتند و از [سوء]
خاتمت رد قول سلطان هراسان گشتند و نیالتکین که صاحب جیش
خوارزم و سر دفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول
شد تا روزی با طائفه عصاة بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و
اندرون خبر جان او بیرون امد و هیچ کس بر کیفیت ان واقعه هولنا

مطلع

مطلع شد و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون زمره
محمود دانستند که سلطان از سر این جریمه نخواهد گذشت و شمشیر
انتقام از نیام بیرون کشیده جزاء و سزای ایشان خواهد داد با هم
عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام ایشان اید باتفاق جواب
او گویند و عین الله و لد چون بر غدر ان ناکسان اطلاع یافت بعد
از تقدیم مشورت با سپاهی اراسته بو [سمت] خوارزم نهضت فرمود
و هر دو لشکر از طلوع افتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند
و بوقت زوال الخلق تا محمد و دارصد مدخول و حمله قبول محمود را
معرکه خالی ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بذل اسیر گرفتار امد
و بقیه ان مفالیک روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست که
از جیحون عبور نماید و در ان اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف
که در ان سفینه بود سفاهت اغاز نهاد دو مهم منجر بدان شد که او نیا[لتکین]
را گرفته ببست و زمام کشتی را بدست ملاح داد تا او را باردوی
سلطان رسانید سلطان از نیالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد
پرسید که موجب ان حرکه شنیع از شما صادر شد نیالتکین جون
[illegible] که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران
[illegible] از کردار خویش خجل و منفعل شدند سلطان فرمان داد تا در برابر
[illegible] خوارزمشاه دارها نصب کردند و نیالتکین را با قومی که در تهییج ان فتنه
دخلی داشتند فرمود تا حلق بر کشیدند و خوارزم را [حکومت] حاجب کبیر التونتاش
داد چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد با سپاه خاصه و بیست هزار

مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراء النهر بعزم [illegible]
مثوبات غزا امده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره قنوج
روان شد تا بقلعه از قلاع منیع که بادشاه ذو شوکت نافذ فرمان
در انجا رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد
با اتباع و سلازمان خود فرود امده زبان بکلمه توحید کویا کردانید
و بسعادت هدایت مستسعد کشت و سلطان از انجا متوجه قلعه شد
که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال
و رجال و فسحت مملکت معزور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او
مضطر و عاجز چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان
بضرب تیغ کشتند و برخی از ایشان خود را در اب انداختند و غریق
بحر ضلالت کشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از ان ملاعین در عرصه
فنا و ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت
و بعد از ان سینه خود را بریده بدوزخ رفت و صد و پنجاه سر فیل
با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد چون یمین الدوله از مهم کلچند
فارغ شد متوجه مهره کشت که معبد اهالی هند بود چون اهل اسلام
بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه دو [illegible] نکارید
بلند های شهر هزار قصر بود از سنک رخام و مرمر ساخته و پرداخته
و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی امد و سلطان محمود نامه
باشراف غزنین نوشته و در انجا ذکر کرده بود که اکر کسی خواهد که مثل
این عمارت ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت

یان عمارت

دویست سال بسعی استادان جابکدست باتمام نرسد و از جمله
اصنام پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در چشم خانهاء ان بتان دو یاقوت
تعبیه کرده بودند که اکر یکی از انها را بر سلطان عرض کردندی از سر
وفور رغبت بمبلغ پنجاه هزار دینار خریدی و بر صنمی دیکر یک قطعه
یاقوت ازرق ابدار بود بوزن چهارصد مثقال و از دو پای صنمی
چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین صد عدد
زیاده بود و سلطان فرمود تا اتش به بتخانه زده بجانب قنوج کوچ کردند
و معظم سپاه خود را در عقب کذاشت تا جیپال رای قنوج بر قلت اعوان
و انصار او مشاهده ثبات نماید و از هزیمت عار دارد چه او مقدم
ملوک هند بود و سلطان درین یورش بهر بقعه و قلعه که رسید
خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله
بکوشه بیرون رفت و سلطان در عشر شعبان سنه سبع و
اربعمائه بقنوج رسید و بر کنار اب کنک هفت قلعه دید که هر یک
از انها در رفعت باظلت البروج دم از مساوات میزد و در ان قلاع
و بقاع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته
[illegible] عمارات ان بتخانها سیصد چهارصد هزار که کذشته
است سلطان در یک روز ان هفت قلعه مسخر کردانید و سلطان
بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود و اهل حصار
دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت
ندارند بعضی خود را از شرفات بیند اختند و برخی خویشتن را به

شمشیر زده بدار البوار رفتند و محمود از انجا بقلعه چند پال بهود
که بسطت ملك وکثرت جنود از اقران امتیاز داشت اوروی بکریز اورد و
لشکر سلطان اورا تعاقب نموده بسیاری از اموال و افیال غنیمت اوردند
وچون قلعه چند پال بتصرف کاشتکان پادشاه قرار یافت سلطان
روی بچند رای که مشهوری بی باك بود اورد او نیز با وجود کثرت و
عدد خزائن موفور ولایت کذاشته در بیشهای هند کریخت وسلطان
بتکامیشی چند رای رفته بعد از قطع پانزده فرسنك باو رسید
مخالفان احمال و اثقال خویش بیریختند تا مکر از ان ... لکه جان
بیرون برند غازیان بدانها التفات ننمودند و ... ز
تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحهٔ ایشان میکرفتند
وبعضی فیلان را بقهر میستاندند وچند فیل برغبت خود متوجه
فیلخانه سلطان شد وانهارا خدای اورد نام نهادند واز خزانه
چند رای مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد وکثرت غنیمت
برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم نمیکذشت وخبر این فتح
تا حدود مشرق واقصی مغرب برسید وسلطان چون از بلاد هندوستان
بازکشت جامعی بزرك درمیان غزنین بنیاد نهاد و ... از
هندوستان درختان نقل کردند ودر زرانه و رصانه متقارب
در ضخامت متناسب واز معادن سنکهای مرمر ورخام مربع و ...
و مثمن اوردند ومسجد را به الوان واصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند
ودر جوار ان مسجد مدرسه بنیاد نهاد و بنفائس کتب ورغایب نسخ

ابرا

را موشح ومشحون کردانید. ذکر توجه سلطان محمود الی جانب سومنات
کویند که سومنات بتی را میکفتند که بزعم اهل هند اعظم اصنام
ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار معلوم میشود که سومنات
نام موضعی است که لات اسم بت ان موضع است چنانچه میفرماید بیت
یافتند ان بت که نامش بود لات – لشکر محمود اندر سومنات. فی الجمله
مورخان کفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند برکنار دریا واهل
هند در شب خسوف بزیارت ان صنم میامدند ودران شب زیاده
از صد هزار کس در حوالی ان بتخانه مجتمع میکشتند ومعتقد هندوان
بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات میایند
وا وارواح مجتمعه را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و
از اقصی ممالکت هند نذور بان بتخانه میاوردند وقریب بده هزار قریه
معمور وقف ان بتخانه بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من در انجا
اویخته بودند وجرسها بران تعبیه کرده ودر اوقات معینه خدام
بتخانه ان زنجیر در حرکت اوردند وجرسها در اواز امده براهمه بعبادت
مشغول کردیدند و ...صد سرتراش وسیصد مغنی وپانصد کنیزک
رقاص ... بود که ملازمت ان بتخانه نمایند ودر سومنات این جماعت را
از ... واقاف ان موضع میدادند ونهر کنك جوییست واقع در شرقی
دهلی در زعم هندوان انکه این جوی از چشمهٔ خلد میاید وچون
هندوان مردهٔ خود را بسوزند وخاکسترش دران اب ریزند و
این معنی را فرزند سیاست او داستند وبراهمه خود را دران اب افکنده

این صورة سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و این بهر
تا سومنات مسافتی بعید است غرض از تمهید این مقدمه انکه چون
رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از ان بهر
آب می آوردند و هر روز سومنات را بدان می شستند القصه چون
سلطان محمود در سنه ست و عشر و اربعمائة لشکر بدیار هند کشیده
بت خانها ویران کرده اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند
که سومنات از اصنام رنجیده است و الا از جان انها را هلاک میساخت
و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار … مطوعه
که بی علوفه و مرسوم جهة احراز ثواب بغزا روند بود ملتان …
شد و در منتصف بملتان رسید و چون بیابان بی آب و علف در پیش
بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با انکه لشکریان زاد و راحله
بار کردند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید
چون از ان صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه
دیدند مشحون بمردان جنگی و ادوات و آلات نبرد حق تعالی در دل کفار
افکند تا مجموع ان قلاع تسلیم کردند و لشکریان بموجب فرمان
مردان ایشانرا بقتال اورده اهل و عیال ایشانرا اسیر کردند و …
را ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام به نهواره
رسیدند و حاکم انجا شهر بگذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود
بران شهر استیلا یافته انچه مایحتاج بود مرتب ساختند و بر سمت
سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در

غارت

[غا]رت و تاراج و قتل اعداء دین تقصیری نمیفرمودند تا در ذی قعده
سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه
موج دریا بفصیل میرسید قلعه و خلایق بسیار بر سر سور امده
تفرج مسلمانان میکردند و جمله بران واثق که معبود ایشان جمعی را که
قاصد ان دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای
قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی مشاهده کردند که
در خیال ایشان نگذشته هندوان چون اواز تکبیر شنیدند حربی
صعب … ند وجمعی از ایشان پیش سومنات رفته روی بر خاک
… ع و زاری از ان صنم ظفر و نصرت خواستند چون شب
در امد غازیان بلشکرگاه خویش باز گشتند روز دیگر که هندوی
شب سر افکنده شد روی مسلمانان بمحاربه نهادند و هر هندوی
که پیش امد سرش انداختند و بهیات اجتماعی رانده در بتخانه رفتند
هندوان بود ربتخانه بحرب مشغول گشتند و افواج ان هنود
بسبیل نوبه بان خانه درمیرفتند و سومنات را در بغل گرفته همی
گریستند و بیرون امده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری
از هندوان بقتل اورده و بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز
اوردند و سلطان محمود چند کشتی مرتب ساخته مردم در انجا نشاند
که راه دریا ضبط نمایند و ان خانه که سومنات در انجا بود طول و عرض
تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف ان کرده بودند
و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنجاه گز از ان

ظاهر بود و کی روز یمین محتفی یمین الدوله محمود به بتخانه در امد یا بزرکان

پیکر سومنات در حضور شکست و مقداری از ان سنک را فرمود تا با

کوده بغزنین بردند بعد آنکه مسجد جامع بنداختند والحراد

بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار

دینار سرخ بود چه تمامت ان بتخانه و شش ستون مرصع بیواقیت

ولعل وزمرد بود و هریک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظما

سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرکان در حوالی بتخانه

و نقش قلعه کشته شدند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین

مراجعت نمود یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب

ری نهضت فرمود و پادشاه ان نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی

را کرفته و مقید کردانیده بغزنین فرستاد و ذکر این قصیه در بیان

قضایاء دیالمه بتفصیل سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

وچون سلطان محمود پسر خود را مسعود در ولایت ری و اصفهان کذاشت

بغزنین مراجعت نمود در سنه احدی عشرین و اربعمائه وفات یافت

و مدة دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال

مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد

و هرچند اطبا او را از ین حرکت مانع امدند قبول نمیفرمود کویند

سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه صرّه های

درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف

تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع اورده بود حاضر کردند و در صحن

سرای بسیط عریض همه را بکستردند بچشم حسرت در انها مینکریست و زار زار میکریست

و بعد از کریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از ان همه

نقد و جنس بمستحقی نداد با انکه میدانست که در همان چند روز جان

شیرین بصد تلخی خواهد داد فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس

خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در انجا اصناف

ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسپان تازی و استران قیمتی

و غیر ذلک بروی عرض کردند و بعد از امعان نظر در انها کریه

و نوحه و تاسف و تحسر خورده بقصر خویش باز کشت ابو الحسن

بن علی میمندی کوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی

پرسید که ال سامان از جواهر نفیس چه قدر جمع کرده بودند جواب

داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت

محمود روی بر خاک نهاده کفت الحمد لله که حق تعالی مرا از صد رطل

زیاده ارزانی داشته است از ابو بکر علی بن الحسن که کاتب محمد بن محمود

سبکتکین بود مروی است که کفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و

سیوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا برای

عزم دار انتقال نمود شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت

می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه بغزنین دفن کردند و در شبی

مانند که باران می بارید بر اخذ اموال اغنیا حرصی عظیم داشت

نوبتی بسمع او رسانیدند که در نیشابور شخصی مال فراوان دارد

ان شخص را بغزنین طلبید و باوی کفت که چنان مسموع میشود که تو مذهب

قرامطه داری هر چه معقول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدا تعالی
مرا از متاع دنیا غنی کرده است هر چه دادم از من بستانید و این
نام بر من منهید و سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیدهٔ آن
مرد فرمود تا نشانی نوشتند ذکر سلطنت محمد بن محمود سبکتکین
چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت
پدر بر تخت بنشست و ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند
و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر
مرگ محمود باو رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایت
عمال و نواب نصب فرمود و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند
اظهار عصیان کرده عمال و داروغهٔ او را بقتل آوردند و مسعود عنان
عزیمت بدان جانب معطوف گردانیده اصفهان را محاصره کرد اهل فتنه
را از میان بر داشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف
خراسان نهضت فرمود و نامهٔ ببرادر فرستاده پیغام داد که من بولایتی
که پدر وصیت کرده طمع ندارم بلاد جبال و طبرستان که
بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من
در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیهٔ اسباب محاربه
مشغول شد از غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان به تکناباد رسیده
تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیوم شوال لشکریان
پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند
و در قلعهٔ تکناباد موقوف گردانیدند و بعد از تقیید محمد ارکان

دولت

دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند و بغزنین رفته برادر محبوس
خود را میل کشید ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین
سبکتکین سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل
حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاد و منشوری نوشته حکومت
اصفهان را بعلاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه حمدونی و معاون
ابو سهل حمدونی باشد و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله
دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود
حاکم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حبالهٔ نکاح آورد و ابن کاکویه
و بدین حال بثبات مسعود در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم
استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت
احمد بن حسن میمندی را که پدرش او را از وزارت عزل کرده بود و بقلعهٔ
از قلاع حدود هندوستان فرستاده طلب داشت و زمام رتق و فتق امور
و نظم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و در سنه اربع و عشرین
و اربعمائه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندوستان
بود اظهار عصیان نموده و هم در آن سال احمد بن حسن میمندی وفات
یافت و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده و علاء الدوله بن کاکویه
نیز ابو سهل حمدونی را از ری تاخته بر آن دیار مستولی گشت و بعد از آن
طغرل بیک و چغر بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و درین
اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار
باز گشت و نورتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و

و بعضی شتران و اسپان خاصهٔ او بغارت بردند و بنا موسی تمام شامل حال
مسعود کشت و بعد از معاودت مسعود از عقب کریختکان میان
سلجوقیان و غزنویان محاربات واقع شد و عاقبت سلطان مسعود
از معرکه ایشان هزیمت کرده روان شد و بغزنین رفت سلطان مسعود چون ابتر
و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امراء دولت را بکرفت و برخی را از نظر
بیفکند برغم انکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند و
پسر خود را مودود با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد
وزیر بجانب بلخ روان کرد و خویشتن با برادر محمد مکحول و پسران او احمد
و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سائر اقارب و عشائر بجانب هندوستان
نهضت فرمود و چون مسعود از آب بکذشت و هنوز معظم خزینه
درین طرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاص با یکدیکر اتفاق
نموده خزانه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام
کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان کفتند ما از برای دولت خواه
تو اظهار عصیان کرده ایم اکر تو ابا نمایی ما ترا بکشیم و با دیکری بیعت
کنیم محمد مکحول ناچار بدان تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب
کذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود ... بودند منهزم
شدند و مسعود پناه برباطی که در آن حوالی بود برد و عاقبت او را کرفته
پیش برادرش محمد آوردند محمد با او کفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون
جهة سکنی خویش جایی اختیار فرمای که حرم و اصحاب تو مصحوب تو
باشند و مسعود برقلعه کیری رقم کشیده و محمد او را با جمیع متعلقان

بدلخا

بدا خا فرستاده جمعی را بمحافظت وی موسوم کردانید و چون چشم محمد از نور
بصر بهره نداشت سلطنت را بپسر خود احمد کذاشت و از امر حکومت
نامی با او بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مخبط بود با پسر یوسف
بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه
رفته مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه
بود و سلطان مسعود بادشاه شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی
مفرط داشت با علما و فضلا مصاحبت نمودی و او در تصدق غایة
المبالغه بجا آوردی نقلست که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ
... هزار درم به مستحقان رسانیدند و بعد از کشته شدن مسعود
آن ولایت خراب شد و پسران او را در نظر رعیت و لشکر اعتباری
نماند ذکر محاربه مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود چون خبر قتل
مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین
... محمد نیز از نواحی سند ... غزنین آمده هر دو لشکر صف
... بیاراستند و مودود غالب کشته محمد را با پسرانش و نوشتکین که
ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورد و مجموع
ایشان را بقتل رسانید و هیچ کس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد
فی الجمله چون اهل فتنه کرفتار خویش کشتند مودود در آن موضع که
این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح اباد نام نهاد
و بعد از آن بغزنین در آمده بر سریر دولت نشست و منصب وزارت
بر ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و بعد از وقوع آن

تغیّر بلاد هندان قدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفته
و ملوک ماوراء النهر او را اطاعت و انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان
در مقام منازعت بودند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکر را
مرتب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و جغربیک پسر
خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان بر
ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت رفتند در عشرین رجب سنه
احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات
یافت و درین سال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را
بملک و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نمایند و در
اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر موفور از غزنین بیرون آمد
و بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و چون مودود در
بغزنین نزول کرد مرض اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت
بنشست و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را بیعت
کردند و مودود در زمان حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود
را در قلعه که میان بسط و غزنین است محبوس گردانیده بود و دران
وقت که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر مودود که بسیستان
میرفت رسید بدان قلعه منزل ساخته بود رشید عبد الرشید
را از حبس بیرون آورده لشکریان را به اطاعت او دعوت کرد و
سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید جانب غزنین
روان شد ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله

محمود طغرل حاجب بود و محمود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل
پیوسته مبالغه کردی که لشکر بدفع سلجوقیان باید کشید و چون
نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار بدو داد
تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی
از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت و طغرل
بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید
دعوت نمود و ابو الفضل امتناع نموده ابواب طاهر ساخته و مدت
محاصره متمادی شد طغرل را بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان
شد و بیک فرسنگی شهر در کمین کاهی قرار گرفت تا بی خبر خود را
در اندازد درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل ازوی استمداد
نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید و طغرل در باب جنگ و
گریز مشورت نموده مجموع ایشان گفتند درین مهلکه که ما افتاده‌ایم
غیر از آنکه تن بمرگ دهیم تدبیر دیگر نداریم همه دل بمرگ نهاده
بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسنگ
گریختگان را تعاقب نموده باز گشت و شهر بگرفت و صورت قضیه
را معروض عبد الرشید گردانیده مدد طلبید تا بخراسان رود
و عبد الرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و چون
طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحای ولایت ضبط نمود
با خواص خویش متوجه غزنین گشته چون بپنج فرسنگی شهر رسید عبد
الرشید را از مکر و غدر او اعلام کردند و او با متعلقان بقلعه غزنین

در آمده طغرل شهر را بگرفت و بکوتوالان قلعه کسان فرستاده با ایشان
بوعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را اسیر کردند و طغرل کافر
نعمت عبد الرشید را با مجموع اولاد محمود که بدست او افتاد بکشت
و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل
ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را
باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بجز خیر فرستاد
و از او التماس نمود که در مقام موافقت آید و جز خیر پیش سلاطین غزنه
اعتباری تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر [illegible] لب هندستان
فرستاده بود فی الحال چون مکتوب طغرل کافر نعمت بجز خیر رسید
بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکاری بلیغ نمود و جواب مکتوب
بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام
و افناء طغرل میباید کوشید و همچنین بقواد و لشکریان مکتوبات روان
کرده ایشان را بر اغماض از حرکات ناپسندیده طغرل تحریض و ترغیب
کرد و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان
پردل اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود
و بار عام داده بمجلس رفتند و تیغ در وی نهاده شوری عظیم پیدا گشت
و چون طغرل کشته شد بجز خیر بعد از چند روز بغزنین رسید و
اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص نمودند که از آل سبکتگین
که باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن
مسعود افتاد و او که در قلعه از قلاع محبوس بود ذکر سلطنت فرخ

زاد بن

زاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود چون آن غدار کافر نعمت کشته
شد جز خیر بغزنین آمد فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر
سلطنت نشاندند و جز خیر بتدبیر امور مملکت قیام نموده مهام دو
ملک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر کس در قتل عبد الرشید
سعی کرده بود همه را گرفتند و کشتند و چون داود سلجوقی از انقلاب
ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و جز خیر با لشکرها
باستقبال او روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود
منهزم شد و احمال و اثقال ترکمان بدست غزنویان افتاد چون فرخ زاد
را حکومت استقلالی یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان
شد و سلاجقه کلسارق را که اعظم امراء ایشان بود با لشکر سنگین
بمقابل ایشان فرستادند و درین معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده
خود مقتش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن
الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه نمود
و بر غزنویان مظفر غالب گشته چند کس از اعیان ایشان اسیر کردند
فرخ زاد چون صورت حال برین منوال دید که کلسارق را اطلاق
فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را بگذاشتند و
چون مدت شش سال از حکومت ملک فرخ زاد بگذشت
ریعان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش
بجای او بنشست ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین
میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که هیچ کس

از دو فوجی متعرض ولایة یکدیکر نشوند و بعد از اتمام امر صلح ابراهیم
بن مسعود بجانب هندستان لشکر کشیده بسی از مواضع هند فتح
فرمود که آبا و اجداد وی میسر نشده بود و از آن جمله قلعه بود در اقصی
بلاد هند بر سر کوهی رفیع که بیك جانبش دریایی بود محیط که سفینه
بدان مجال عبور نداشت و بر جانب دیکرش بیشه که از کثرت اوراق
اشجاران شعاع آفتاب را محل نفوذ نبودی سلطان ابراهیم بدان
صوب لشکر کشید قلعه بدان محکمی مفتوح کردانید و با غنایم نامحصور
بدار الملك غزنین مراجعت نمود سلطان ابراهیم در سنه احدی وثمانین
واربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب
تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدة سلطنت او چهل و دو سال بود
کویند سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی و در هر یك سال
یك مصحف با تمام رسانیده با اموال فراوان بمکه فرستادی و چون
او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست بجلال الدوله ملقب
شد و سلطان ابراهیم در آوان دولت خویش بعد از مصالحه دختر
سلطان ملکشاه را جهة مسعود خطبه کرده بود مدة سلطنت مسعود
شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد ذکر سلطنة
ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود چون ارسلان شاه
بر سر حکومة نشست برادران خود را کرفته بند کرد و از جمله اخوان
او بهرامشاه کریخته بخراسان پیش سلطان سنجر آمد و او در آن ولا
از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایة بود و سلطان سنجر

رسولی

رسولی نزد او فرستاده او را از منازعت برادران منع فرمود و در باب
موافقت با بهرامشاه الحاح نمود ارسلان شاه بدان سخن التفات ننمود
و سنجر به احضار لشکرهای خراسان فرمان داد چون عسکر سنجر بغزنین
رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده وصد و شصت فیل
در برابر سلطان سنجر آمد و هر دو کروه تیر و تیغ در یکدیکر نهادند
ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سلطان سنجر بغزنین
در آمد و لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه
غزنین بدست سلطان افتاد از آن جمله پنج تاج بود که قیمت هر یك
را دو بار هزار هزار دینار میکفتند و هفتصد تخت مجسم از زر و
نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع وغیر ذلك که جواهر بدان از زر
ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار کرفت و سلطان
بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را ببهرامشاه ارزانی
داشت و چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آکاه شد لشکر
انبوه از ولایة هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب
مقاومت او نیاورده بیامیان رفت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر
شده عنان عزیمت بجانب دار الملك تافت و ارسلان شاه از غایة
خوف و هراس مرکز خالی کذاشته بکوشه رفت و لشکر سنجر طالب
ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را بکرفتند و امیر لشکر خواست
خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم
شده مال بسیار مبذول داشت تا خدمتش را با او سپرد و بهرامشاه

برادر رجب هلاک ساخت مدة سلطنت ارسلان بقولی سه سال بود

ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بهرامشاه

پادشاهی ذو شوکت با حشمت بود بعد از انکه بر تخت سلطنت متمکن

گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از ان بلاد که اسلاف بخشاد

او بدان مواضع نرسیده بودند در کنف عز و اقبال مراجعت نموده

یکی از امراء خود را بضبط ممالک هند باز داشت و بعد از طول مدت

ان کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت بهرامشاه بدفع او دفعه

لشکر بدان صوب برد با ان متمرد در حدود مولتان مصاف داده

شامت کفران نعمت شامل حال ان عاصی شده او و اولاد و اتباع

در ورطه هلاک و بوار افتادند و بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را

مسخر و مضبوط ساخت و چون از هندستان مراجعت نمود میان

او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد بعضی از ارباب اخبار گفته اند

که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرامشاه وفات یافت ...

نقد بر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه

سی و پنج سال باشد ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرامشاه بن مسعود

مدت سلطنت او هشت سال بود ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه

که اخر ملوک غزنویه است بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت نشسته

و در عشرت و طرب افراط مینمود و بدان سبب فتور تمام بکار ملک راه

یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشتند و عورات

و خادمان او در زمان او بفرمان دهی رسیدند و در ایام سلطان

بعد از وفات پدر پادشاه شده

غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخته هر سال

لشکر بجد و د هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و

ثمانین و خمسمائه بلهاور رفت و بران ملک استیلا یافته خسرو ملک

امان طلبیده پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد

و چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت ممات

چشانیدند و خاندان سبکتکین مندرس گشت گفتار در احوال

بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی اورده

است که نسب بویه ببهرام گور منتهی میشود و نام ابا و اجداد او را تا بهرام

ثبت نموده و بعضی از دیالمه گفته اند که دیالمه بویه از نسل دیلم بن ضبه است

و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم اورده که زعم ملوک دیالمه

انست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که اخر ملوک عجم است

بود و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود

بدانجا میرسانند گریخته بگیلان رفتند و هم انجا ساکن شدند

و صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته از ابو نصر ماکولا

روایت میکند و مسکویه که ال بویه را از دیالمه جهة ان شمرده اند که

مدة ها مدید در میان ایشان زندگانی کرده بودند و چون ماکان

بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او منتظم شد

و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه بماکان بن کاکی خروج کرده او را

نیز بکر برانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یکسال ماکان

مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شده علی بن بویه را با برادران دیگر

یکی فرستاده خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که [illegible] بود
خلیفه بود دران اوان حاکم اصفهان با مرداویج جنگ کرده منهزم پیش
پدر بفارس رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد
و بعد از محاربه مرداویج انهزام یافت و درین اوقات علی بن بویه در
لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت متوجه ایشان گشت و از حسن
طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر از آل
بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود که
تا گرفته گردن زدند و لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب
سعی تمام نمودند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از ام[illegible]
یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و علم اقبال ایشان ارتفاع
یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله بن علی بویه
بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفت و در سرای یاقوت
نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرد مجلس [illegible]
مرسومات خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه
یاقوت متفکر شده که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که
سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد عماد الدوله توهم نموده
از آن موضع بدر آمد فرمان داد تا آن خانه را شکافتند و مار را بکشتند
چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد و
عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت
تا از آن رخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط را نشانده بر زبان

عماد [illegible] ظ چوب که بگذشت خیاط که بود پنداشت [illegible] ب
میطلبد تا از وی بضرب لت اقرار کشند گفت ای خداوند چه
احتیاج بچوب بیش از هفده صندوق رخت از یاقوت پیش من
نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند و عماد الدوله
اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا
مرداویج خواست که شیراز از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل اورا
امان نداد چه هم دران اوان مرداویج را در حمام غلامان او بکشتند
چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط
ولایت عراق فرستاده و برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان
روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت
خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش
رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری
از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائة
عماد الدوله را مرض پیدا کرد و از مرض حزین شده رسولی نزد رکن الدوله
فرستاد که پسر بزرگتر خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من
در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید و رکن الدوله پسر را فرستاد [illegible]
اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز
رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او
فرستاد و چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات
برادر زاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را برای امارت

فرود آورده بر تخت نشاند و تمامت اعیان و اشراف مملکت را فرمود
تا سلطنت بروی سلام کردند و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین
و ثلثمائه ازین سرای و منزل عنا و رنج رحلت کرد سلطنتش شانزده
سال و نیم بود ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات
عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت و نخست
باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رود و چون
چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه
کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند
و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن با [illegible]
امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شد از اموال
فارس مبلغی کرامند پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از اسلحه
و ادوات حرب مقداری بسبکتکین بان منضم کردانید و در محرم
سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله [illegible]
یافته مریض گشت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد
بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال و جبال و ری و طبرستان
بفخر الدوله تفویض نمودند و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن
والی کردانید و در همان چند روز وفات یافت در بعضی از تواریخ
مسطورست که مدت حکومت او سی و چهار سال بود شانزده سال
و نیم بهما یام دولت عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن ذکر
حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله

[illegible] دوله را با شجاعان دیار بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود
او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورده چون مملکت
کرمان را از خار معارضان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نموده
بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد
آن دیار مستخلص کردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله
لشکر سبکتکین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرا خلیفه از
بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب یکدیگر
جنگ کردند و عاقبت توزون منهزم گشت و معز الدوله چند فرسنگ
از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و معز الدوله در حادی عشر
جمادی الاول سنه مذکوره بپای التماس به بغداد نزول فرمود و
روز دیگر معز الدوله بمجلس مکتفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله
میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن
را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب
ایشان باین نوع مقرر گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم
فرود آوردند و لشکریانش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و
بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب
[illegible] هر روز مبلغ پنج هزار درم جهت خرج مکتفی معین
کردند و در جمادی الاخر همین سال مکتفی را از خلافت عزل و خلع کرده
مطیع را بجای او بنشاندند و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله
لشکر به بصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و چون معز الدوله از آن مهم

فراغت یافت بجانب موصل شتافت [..] بر موصل مستولی شد و معز الدوله
مریض شده ببغداد شتافت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کتابت کنند
که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة علیها السلام
فدک و [..]ن منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه
وسلم و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون
خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و
شوری در بغداد پیدا شده بعضی از منقولات را حک کردند و معز
الدوله فرمود تا باز نقر کردند این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهدی
مصلحت چنان دید که در لعن [..] کسی را نام نبرند و بجای
آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول
الله صلی الله علیه وسلم و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت
و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش
عز الدوله بجای او بنشست و معز الدوله مدة بیست و [..] ل در
بغداد امیر الامرا بود و در اوان مرض تصدقات لا تعد ولا تحصی
کرده ممالیک خود را آزاد فرمود ذکر حکومت عضد الدوله بن رکن
الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه بحکم [..] وصیت عمش عماد الدوله
بو[..] حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تواریخ [..]
که [..] عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را بالشکری نظری
بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و
آن لشکری روزی که عزیمت شکار نموده صحرا و بیابان می پیمود دید که

روباهی [..] در دم آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه بدین در رود
و درین اثنا بر نردبانی دست یافت و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در
و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آن [..]
و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و دیگر بهر آمده بعد
از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت چون جاریه
عواطف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بران
گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود
کنیزک از وی پرسید که این همه مکنت تو از کجا پیدا آمد لشکری
گفت ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر خواهی هزار چندین درباره
تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن
بر تفتیش حریص تر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد
لشکری صورت گنج یافتن پیش معشوقه در میان نهاد و کنیزک این
[..] بتقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض
داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته ام
اگر پادشاه مرا زینهار دهد بگنجی دلالت کنم که خرج چند ساله او
وفا کند عضد الدوله انگشتری زینهار بدو داد و کنیزک کیفیت
[..] اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس
کن که آن گنج را بتو [..] ید چون راضی کرد مرا اعلام نمای و کنیزک
در محل مناسب بالشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب
مقصود من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنای

دو دل ماننده الاذیدن کنجی که یافته اکنون ملتمس انست که موضع کنج
بمن نمایی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او
مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیکر بر سر کنج روند فکنیزک
عضد الدوله را برین حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستارچه
کاغذ ریزه بوی داد که هنکام رفتن در راه می‌افشان چنانچه مرد
لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن روز معین با آن
شخص متوجه موضع کنج شد و بموجب فرموده کاغذ ریزه می‌افشاند
و میرفت عضد الدوله آن همه کنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع
در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
علیه السلام از آن وجه ساخت و در سنه اربع وستین وثلثمائه عضد
الدوله لشکر ببغداد کشید معز الدوله در حین وفات با پسر خود
عز الدوله بختیار گفت اکر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان
عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و هر امر که سانح کردد
با او مشورت کنی دیکر آنکه عضد الدوله را بر خویشتن تقدیم نمایی
و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرکتر است
و بامور ملک داناتر دیکر آنکه وزارت به ابو الفضل عباس بن
الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس
در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد دیکر آنکه لشکریان دیلم و ترک
بعواطف و عوارف شاهانه مخصوص کردانی و پیوسته در استمالت
سبکتکین حاجب سعی فرمایی و عز الدوله بعد از وفات پدر بجمیع

یک از وصایای پدر عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و با زنان و مسخرکان
و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و در سنه ثمان وستین
وثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابهاء بغداد نهاد مساجد
را بحال عمارت آورد و امامان و موذنان را وظائف تعیین نمود
و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و
امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین علیهما السلام صدقات
فرستاد و بجهة فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و
اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و در سنه اثنی وسبعین
مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و او ضعیف و نزار شد در هشتم
شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که
فرموده بود دفن کردند مدة حکومت او سی و چهار سال بود طایع
خلیفه در مجلس تعزیة او حاضر گشت ذکر حکومت مؤید الدوله بن
رکن الدوله تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بر مملکت یکدیکر
نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله بی رخصت عضد
الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نمیکرد و قاصدی
پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال برای آن کعبه
آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد
مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر
بزرکتر حسابی بر نکرفت و بی مشورت او متصدی حکومت
شد و به این سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد

کوشمال او امد ومؤید الدوله باستصواب عضد الدوله بعد ...
...مائه ومنازعت ورزید فخر الدوله بجرجان رفت واز انجا متوجه
خراسان شد واز نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله
حرب کرد وشکست یافت ومؤید حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه
ثلاث وسبعین وثلثمائه وفات یافت ذکر حکومت فخر الدوله [illegible]کن
الدوله بن بویه چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله
بن عضد الدوله جهة او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان
ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود ودر شهور سنه اربع وسبعین
وثلثمائه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه وسکه بنام فخر الدوله
کرد ودر سنه سبع وثلاثین وثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل
بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده وصاحب ان ولایت
را نیکو ضبط فرمود ودر دفع متغلبه مساعی مشکوره بجای اورد وچند
قلعه را مفتوح ساخت وهم درین سال معاودت نمود ودر سنه
خمس وثلاثین وثلثمائه صاحب عباد وفات یافت وصاحب کافی
در فضل وهنر وکفایه وحید عصر ویگانه روزگار بود ودر رای
وتدبیر وصله مقدار سائل او درمیان ارباب فضایل مشهور ومذ
است ان مقدار نفایس کتب که او جمع کرد هیچ [illegible] پادشاهی
جمع نکرده بود [illegible] ست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب
او میکشیدند چون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت
جلالتی که داشت اعیان دیلم [illegible]ت او زمین بوس کردند

انکاه

انکاه [illegible] ن او [illegible] سقف بیاویختند وبعد از مدتی باصفهان بردند
ودران سرزمین جسد او را درخاک کردند ومدت هشت سال
بامر خطیر وزارت کما یجب وینبغی اشتغال نموده ودر سنه سبع
وثمانین وثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو هوس
کرد [illegible] تا گاوی در حضور او کشتند تا از گوشت ان گاو کباب فراوان
کردند تا بخورد واز عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد ودردی
عظیم بر معده استیلا یافته ودر حال وفات او کلید خزائن در دوری
پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد واز جهة
شور وشغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند
واز هیجان اشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند
که بوی کرفت گویند که نقد وجنس بسیار بیرون از شمار در خزانه
او یافتند واز جمله رخوت سه هزار خروار واز جامه بریده نادوخته
بود باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس
شیر زیل بن عضد الدوله شیر زیل بن عضد الدوله در وقت احوال فخر الدوله
وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت به او رسید بتعجیل
[illegible] جه فارس گشت وان دیار را در تحت تصرف اورده نصر بن
هارون [illegible] که زیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی
در خاطر داشت وجمعی را که عضد الدوله محبوس کرده بود اطلاق
نمود ومخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش
خواند واموال خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع اورد وصمصام

الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد
فرمود و شرف الدوله نیز یکی از امراء خود را با طائفه از دلیران
در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و
لشکر صمصام الدوله منهزم شد ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر
شد بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزادار
و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت چون بدار الخلافه مراجعت
نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت •
صمصام الدوله بن عضد الدوله صمصام الدوله بن عضد الدوله
بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو
الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب
فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمایید و
جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز بان دیار رسید
و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله سبقت
نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و صمصام
الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود
شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را
امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله بهیچ یک ازین دو قول
عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب شیراز فرستاده فرمود تا در
یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض
گشت باغواء بعضی از ارکان دولت مجد الدین شیرازی فراش را
بفارس

بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف
الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از
حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند
و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بانکه بلاد
فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان
و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت
نموده در تسکین فتنه که بهنگام او از عیاران در آن دیار صادر شده
بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در
سنه ثمانین وثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی
که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان
قلعه خلاص یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی شدند •
و جمع از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله ازین
حال آگاه شده ابو علی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان نامزد
کرده و ابو علی آن جماعت را محاصره کرد و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند
عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را با امان از قلعه بیرون
آورده پیش صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار
کشته چهار دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح
میان بهاء الدوله و صمصام الدوله [illegible] صمصام الدوله ابو
علی بن استاد هرمز را که سرداری [illegible] بود بدفع
فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان لشکر بهاء الدوله و ابو علی

محاربات روی نموده وچون قریب بان شد که بهاء الدوله
کار کی مستاصل کردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی
انتشار یافته وسبب کشته شدن او انکه لشکر خود عرض کرده
هرکس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک مینمود
وبعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند در محافظت
ابو نصر بختیار وافریقه ایشان را از بند بیرون آوردند وجمعی کثیر
از اراذل واوباش بخدمت ایشان پیوستند وچون جمهور لشکر
صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند وبالضروره
خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام
الدوله را راه نداد واو با سیصد مفلوك بدودمان که موضعیست
در دو فرسنگی شیراز رسید وطاهر نام مهتران موضع او را گرفته
پیش ابو نصر بختیار برد وابو نصر صمصام الدوله را در ذی حجه
سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال
وهشت ماه بود وبعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند

ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله
امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت ودر سنه احدی [illegible]
وثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت [illegible] ساخته قادر بالله
بیعت کرد ودر سنه احدی واربعمائه عمید الجیوش ابو علی در بغداد
وفات یافت زمان عمرش چهل ونه سال بود ومدت امارت [illegible]
وعراق تعلق باو میداشت وبا خلق خدای معاش پسندیده میکرد

ودر دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود ودر سنه ثلث واربعمائه
بهاء الدوله بمرض صرع در گذشت وتابوت او را بمشهد امیر المؤمنین
علی علیه السلام برده ودر انجا مدفون ساختند زمان حیاتش
چهل ودو سال ونه ماه بود ومدت سلطنتش بیست وچهار سال

ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه بعد از فوت
فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان
طفولیت بود بر تخت نشاندند ومادرش سیده که عورتی عاقله
بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود وسیاستی چنان داشت که در
مجموع مملکت هیچ کس بی وقوف او هیچ امر از کلی وجزئی شروع نمیتوانست
کرد ودر سنه سبعین وثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب انکه
چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی
نزاع نمود ووزارت خویش بی رضای والده بخطیر ابو علی داد
وسیده از پسر رنجیده بقلعه طبرك رفت وابو علی موکلان بر سیده
گماشت تا انکه [illegible] وسیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه
خوزستان پیش گرفت وچون حاکم ان دیار بدر بن حسنویه
از توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت
وزمین خدمت ببوسید واز تواضع نکته مهمل نگذاشت ولشکرها
فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود وبا مجد الدوله
محاربه کرده سیده در ملک متمکن شد بدر بن حسنویه را با خلعتهای
فاخره وعطایای وافر باز گردانید وشرایط معدلت بتقدیم رسانید

او را با وزیر اسیر کرده

فرمان جهان داري مشيد گردانيد روز بار در پس پرده [illegible]
نشستی و بلوز بر معارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین
کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی
بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان والا جنگ را
آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم هم در قید [illegible]
ازین صورت می‌اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چیست
اکنون ازان فارغم جهة آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه
است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد
که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن
قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود و مردم گویند بیت چار راستی
بکذری خم بوده چه مردی بود کو زنی کم بوده و بدین جواب صواب
سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چند گاه
با پسر دل خوش کرد و مجد الدوله بسر ملک خویش [illegible] اما مهمل
زمام اختیار امور مملکت در کف کفایت سیده بود و در بین اثنا مجد
الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده از لشکریان خود شکایت
کرده و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان
بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری [illegible] کرد
و بامیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله ماخوذ و مقید کرده
و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله بر ایشان
ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابو دلف

که پسرش بود بکوفت و این خبر مسموع گشته سلطان تا بولایت ری
در هیچ مکان توقف ننمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار نقد
و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ [بثمین] ابو
و آلات طلا و نقره پیش آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر
گردانید آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد
و مکتوبی به قادر خلیفه ارسال نموده و سلطان پسر خود مسعود را گذاشته درری ۴
خود بغزنین معاودت نمود ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله
چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قائم مقام او شد
از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و
برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و در ذی حجه سنه احدی
و عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان
الدوله از خطبه بیفکند ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله
در ابتداء سنه اثنی و عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله
خواندند و برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و در سنه ثلاث و
عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار
آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان
بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچ یک قصد ولایت دیگر
نکنند و در سنه خمس و عشر سلطان الدوله در شیراز وفات
یافت ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز درآمد

سلطانی بروی قرار کرفت لشکریان شغب کرده مواجب طلب
داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابر صغر سن
از ضبط و دارایی سپاه عاجز امد لاجرم از شیراز بیرون امده بنوبندجان
رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در انجا بیمار شدند
و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن کشت ذکر حکومت جلال الدوله
بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست وعشر واربعمائه شرف
الدوله به سرای اخرت تشریف فرمود مدت عمرش بیست وسه
سال وسه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز و در حین
وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی
در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه کردانیدند و
بطلب او مسرعان فرستادند و در حرکت بجانب دار السلام چند روز
تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال
خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه
از سپاه خلیفه بممانعت پیش امدند و او ممتنع نمیشد و کار ...
کرده بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت
نموده ببصره شتافت و در جمادی الاول سنه ثمان وعشر بار دیکر
خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از
بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت بوسید
و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود و بعد از ان جلال الدوله در
سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الاماره پنج نوبت وخلعتی

زنند و خلیفه او را ازان حرکت منع فرمود جلال الدوله از سر غضب ترک
ان داد و خلیفه بنابر مصلحت ازان معنی پشیمان شده رخصت ا
اذان داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع و
عشر واربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی
بن ... که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه
او را بغارت دادند و جلال الدوله فرش و ثیاب و خیام خود
را و خیمه بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان
اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن
بهاء الدوله ... چون ابو کالیجار در حکومت مستقل کشت سپاهی
بر هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری
تمام بیرون امد و درین اثنا خبر به ابو کالیجار رسید که سلطان
محمود ... را کرفته در بند استخلاص سایر ولایات عراق است و او
رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اکر ما را پیش ازین نزاعی با یکدیکر
میبود اکنون که بیکانه مملکت در امد مناسب چنان مینماید که ترک ان
نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله
التفات بدین سخن نکرد و لشکر به اهواز کشیده ان ولایت را غارت
کرد و ... اره مال بسیار بدست او افتاد و در اخر ربیع الاخر
سنه احدی وعشرین واربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه
شبان روز با یکدیکر جنک کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار
مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز

شحنه جلال الدوله بعد از فتح بواسطه دست وضبط ان دیار کرده
ببغداد شتافت ودر سنه اثنی وعشرین واربعمائه القادر بالله
وفات یافته القایم بامر الله بجای او خلیفه شد وبار دیگر ترکان در بغداد
فتنه اغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را بغارتیدند واو از دار السلام
بیرون آمده به عکبرا رفت ودر بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند واورا
از اهواز طلب نمودند وعادل بن نافته ابو کالیجار را از رفتن بغداد
مانع امد وچون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام
جلال الدوله خواندند وبعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند
واورا ببغداد باز اوردند ودر سنه ست وعشرین واربعمائه خلافت
وسلطنت در بغداد ضعیف شد وعیاران سر براوردند واکراد
واعراب تا نزدیک دار السلام امده تاراج وغارت میکردند نه خلیفه
را قوت منع ایشان ونه پادشاه وتسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز
سراها را فرو کرفته اتش نهب وتاراج برافروختند میان جلال الدوله وابو
کالیجار مصالحه واقع شد وجلال الدوله سوکند یاد کرد که خلاف یکدیگر
نکنند وقایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد ودر سنه تسع و
عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب کردانیدند واو در اول [illegible]
این لقب [illegible] الملوک فقها بتجویز آن فتوی دادند [illegible] شد سنه
خمس وثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلت
کبد در جکرش پدید امده وفات یافت وولادت او در سنه ثلاث وثمانین
وثلثمائه اتفاق افتاده بود وامارتش در بغداد شانزده سال ویازده ماه [illegible]

یافت

یافت چون وفات یافت مقربان وخواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند
وخلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب وتاراج نکاه داشتند و
در این حال پسر بزرک ترش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد
رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند وبرخی از ایشان
بجانب [illegible]جار مایل شده اورا استدعا نمودند ودر رمضان سنه ست
وثلاثین واربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت ودر سنه اربعین
واربعمائه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن
عضد الدوله در حدود کرمان از تنکنای دنیا برای عقبی شتافت
روزی بشکا[illegible]ت وچند جکر اهو کباب کرده تناول فرمود ودر حلقش
خشونتی پیدا شده محموم کشت وبعد از چند روز جهان ناپایدار را
وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال وکسری بود ومدت امارتش
[illegible] بعد از وفات جلال الدوله چهار سال وسه ماه ودو روز
وابو منصور در فارس قایم مقام پدر کشت ذکر حکومت خسرو بن فیروز
ابن ابی کالیجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون خبر وفات
ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا راجمع اورد تا با او بیعت کرده
سوکند خوردند واو بملک رحیم ملقب کشت وملک رحیم لشکری مصحوب
برادر خود ابو سعید کردانیده اورا بشیراز فرستاد تا ان دیار را از دست
ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید وابو سعید بموجب
فرموده متوجه فارس کشته شیراز را بکرفت وجمعی کثیر در ظل رایت فولاد
ستون مجتمع شده شیراز بکرفت وبجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم

بر امیر ... و ابومنصور فولادستون ... عقب برادر شتافت در دوار
... نمود و کرد ... بهم رسید ... بعضی از لشکریان
ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابومنصور رفتند و ملک رحیم با بقیه
لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان
مقام نکردند و بعد ازین واقعه میان ملک رحیم و برادرش ابو
منصور محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاه مغلوب میگشت
و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و
در آن برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرلبیک سلجوقی شیراز گرفته
بود و دران ولایت خطبه بنام طغرل خوانده چون از توجه ملک رحیم
خبر یافت شیراز گذاشته بجانب فیروزاباد عنان برتافت و ملک رحیم
و ملک فارس را ضبط نموده بواسط مراجعت کرد و طغرلبیک ملک رحیم
را در قلعه از قلاع بازداشت تا وفات یافت ذکر منصور فولادستون
که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم
ابومنصور و ابوسعید پسران عز الملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و
میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابوسعید بقتل رسید و
حکومت فارس بر ابومنصور قرار گرفت و مادر ابومنصور ایران داشت
تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن
حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تاریخ بفضلویه
اشتهار دارد بر ابومنصور خروج کرد و او را گرفته به قلعه از قلاع

محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر مملکت
فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس
گشت فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او
ممالک فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون دران ولایت مستقل
شد ... عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بر فضلویه
برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانید بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا
محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابوعلی کیخسرو بن عز الملوک ابوکالیجار
ابوعلی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را
به اقطاع ... داد و هرگاه که پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام
نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی
و او بعد از برادران قریب بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی
از آن طبقه هیچ نام و نشان نماند ذکر طبقه اولاد اسماعیل بن امام جعفر الصادق
علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین
کسی از ایشان که تصدی حکومت گشت ابوالقاسم محمد بن
عبدالله الملقب بالمهدی بود بزعم اسمعیلیه آنست که مهدی که
در اخبار وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین
و ثمانین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابوعبدالله صوفی خروج کرد
و او با هر که محاربه میمود منصور و مظفر میگشت و در حد و دقیروان
قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم کرد

سلاطین ملوک اسمعیل
که در مغرب و مصر حکومت کرد

و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها
فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر درآورد و از ضبط اندیشه
و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قایم را
بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس
خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات
روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار
الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسید که مونس
ده مرتبه با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد و چون مدت بیست
پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در چهارم ربیع الاول روی بعالم
اخرت آورد زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود ذکر خلافت
المنصور بالله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب
و بربر بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت
قایم بخلافت بنشست از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود
که ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد
و جمعی کثیر و جمعی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان
او و قایم محاربات دست داد و آخر الامر قایم از وی منهزم گشت
و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت و
اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون
آنکه دجال بر مهدیه القایم خروج کند و در حین محاصره قایم
مریض گشته در گذشت و پسرش المنصور بالله بجای او بنشست مدة

خلافت قایم دوازده سال و [illegible] ماه بود
چو قایم از پای درآمد اشراف جمیع مهدیه بر منصور بیعت کردند و
او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات
پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود و مرگ قایم را
پنهان [illegible] و ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد
و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر
نتوانست رفت و ابو یزید گریخته میرفت تا ببلاد سودا فرود آمد
و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع اشرار
نامزد فرمود ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و
بعد از کوشش و کشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و
از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفص آهنین
با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنا بر
فرمان ابو یزید را پوست کنده و از آن بوارگاه ساخته گرد تمامت ولایت
بر آوردند و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را
وداع نمود مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت المعز لدین الله
او پادشاهی صاحب رای و شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین
ملک نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی
و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود
تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین خود جوهر خادم
را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با قصی بلاد مغرب

فرستاد واو تا ساحل جزایر فیانوس وجزایر خالدات رفته وماهی که
بان بحر مغرب بود ودران ممالک معروف نقش صید کرده بپای سریر
خلافت مصیر فرستاد والمعز لدین الله در ایام حکومت خویش
بلجاسه لشکر کشیده ان دیار را فتح فرمود ووالی ان ملک که متغلب
بود وخود را الشاکر لله نام نهاده فرمان فرموده بود که امیر المومنین
گویند اسیر ودستگیر شد وبسعی جوهر خادم مصر واسکندریه ودیار
سعید ودمیاط ومکه ومدینه از تصرف عباسیان رفته در
تصرف علویه درامد وبر دمشق نیز مستولی گشته سایر ملک
را بگرفتند ودر شوال سنه احدی وستین وثلثمائه المعز لدین
الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرمود واولاد وحرمها را با خود همراه
گردانید دران سفر پانصد هزار شتر وده هزار استر زر مسکوک عدد زر
مصر را از سرخ وسفید میکشیدند گویند که چند صندوق
پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند ورخصت داده که هر روز
محتاجان بیایند ودر یک کف الخیه کبجد از ان نقود بر دارند در
روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمائه نقد جان
بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل وپنج سال بود وزمان
خلافتش بیست وسه سال وپنج ماه واز برای اصلاح امور قریب بهفت
ماه حرکت وی را پنهان داشتند ودران روز که با پسرش العزیز بالله
بیعت کردند قضیه آن که بر او اشکارا شد ذکر خلافت العزیز بالله
چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت

خلایق مغرب ومصر باوی بیعت کردند عم او حیدره وعم پدرش ابو اللفات
وعم جد پدرش از جمله بیعتیان بودند گویند که عزیز بغایت حلیم وصبور
ونیکو اخلاق بود در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظت
ونصیحت لا یتناهی اشتمال داشت انشاد کرد گویند که عزیز حکومت
شام را بمنشای یهودی ووزارت مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده
بود وایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی
قصه بعزیز داد مضمون انکه ای امیر المومنین بدان خدایی که جهودان
را بمنشا وترسایان را بعیسی کرد ومسلمانان را بواسطه تو ذلیل
گردانید نظری بر حال من افکن وعزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم
عزل بر صحیفه حال هر دو کشید واز ایشان مال بیشمار ستانده
رد مظالم کرد والعزیز بالله بعد از بیست ویکسال که بعدل و
داد گذرانید در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائه جهان فانی
را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بالله ولادت
او در قاهره در بیست وششم ماه ربیع الاول سنه ثلاث خمسین
وثلثمائه اتفاق افتاد ودر سنه ثمان وسبعین وثلثمائه حکم شد
که شب دروازهای مصر نبندند جهة بیع وشری ابواب
دکانها را مفتوح دارند وبر در خانها ودر کوچها نیز مشاعل بر افروزند
وشب همه شب در اسواق طواف میکردند وحاکم با خواص
خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت وخلایق با او حدیث
میکردند وهم درین سال حاکم فرمود که هیچ کس بر بیع وشری

خمر و سایر مسکرات اقدام نمایند ... اوانی و ظروف خمارخانه‌ها
شرابها ... ند الحاکم بامر الله بر حمار سوار شدی و بی کوکبه و
طنطنه در اسواق تردد کردی و در امر معروف و نهی منکر مبالغه
کردی بجدی که چون مردم از شراب خوردن متنبه شدند حکم
کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا ج
ند روزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که
یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار
شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در ایام خلافت دین
فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ... ختند و اسباب
و املاک فراوان وقف فرمود روزی بر صورت عورتی رقعه دید ست
کرفته بر سر روی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن
تمثال ستانند و چون بر آن نظر انداخت فحش و دشنام
و آبا و اجداد خود دید و ازین قضیه متاثر کشته فرمان فرمود تا آن
را غارت کنند و بسوزند و یک نصف مصر آن خراب شد کویند که
در ایام دولت خویش با امیر الجیوش خواست که ایشان را از میان بردارد
و امیر الجیوش ازین حال اطلاع یافته جمعی را بر آن داشت که او را
بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز کوشی سوار شده بطواف کوهی که
در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم نیکو میدانست و پیوسته میکفتی
که در فلان شب آسیبی بمن برسد عمر من از هشتاد سال بکذرد
و چون شب وعده رسید حاکم خواست که بدستور معهود

بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب هیچ نوع
حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده بعد از آن اضطرابی غالب
نهاد با مادر کفت که اکر امشب کذاری که بیرون روم روح از بدن
من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع
معهود رسید طایفه که در کمین کاه بودند مهم او را کفایت کرده
جنازه اش را نزد خواهر او آوردند خواهرش هم در قصر خلافت بدفن
پرداخت و بعد از وی خلافت به پسرش رسید مدت خلافت حاکم
بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندکانی طی
کرده بود ذکر خلافة الظاهر لدین الله چون الحاکم بامر الله بقتل
آمد واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضاة با ارکان دولت و
اعیان ملت زبان دعا کشاده با ظاهر بیعت فرمودند چون خلافت
به او منتقل شد در مبداء حال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر دولت
و بعد از آن امیر الجیوش امین کشت فرمان داد تا بقصاص ملک او را بکشند
زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد و منار و عمارات رمله افتاده
خرابی لا نهایه بدان ولایت راه یافت و در سنه سبع و عشرین
و اربعمائه در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت براه باقی
کشید مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش
سی و سه سال ذکر خلافة المستنصر بالله سن او از هفت سال
بقا و زنکرده بود که متصدی امر سلطنت کشت و در یازده سالکی
مستنصر با فوجی آراسته شده بتفرج نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع

بوسر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت [illegible] انست باطراف ولایت
عرب و مغرب بود دیار بکر و دیار ربیعه برا عدا غالب امده او
درین ممالک هیچ منازعی نماند و در دوازدهم جمادی الاول سنه ستین
واربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ عظیم حادث شده و در
سال باشارهٔ خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون [illegible]
که در مغرب و مصر حاکم اند و مدعی [illegible] خویش کاذب اند و نسب
ایشان منتهی میشود بمجوس وجماعتی از نجبا و مقبولان ال عباس
کواهی خود بران محضر ثبت کردند وخواستند که نسخها باطراف م[illegible]
فرستند تا در محافل و منابر انرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه
مانع شد بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود و تا بدان مثابه
رسید که مدت یکسال قایم عباسی را باسیری کرفته و محبوس
کردانید فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و
بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر خونی داشت چنانچه جوهر
نفیس را چون سرمه در هاون سودی و در اب ریختی و چون شصت
سال از حکومت مستنصر کذشت در سنه [illegible] قاهره داعی اجل را
لبیک اجابت کفت هیچ کس در اسلام موازی او سلطنت نکرده و
بعد ازان فتور در خلافت علویه پدید آمد تا انزمان که بالکل متفرق
شد ذکر خلافة المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرکتر خویش
المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود بعد ازان آزردی
رنجیده وصیت فرمود که نزار در پیرامون این کار نکردد پس دیکرش

لشکر با وستاکم

مستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم اخرت
رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده
او را بر تخت خلافت نشاندند و زمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار
نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند که بر مسند خلافت تکیه زند
خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب
اسکندریه که بندهٔ پدرش والی انجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده
او را بخلافت برکرفت و مستعلی لشکری عظیم به اسکندریه
فرستاد تا امیر حاکم ان ولایت را که متابعت نزار کرده بود کرفته کشتند
و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی اوردند و مستعلی فرمود
که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت
سال از حکومت مستعلی برامد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته
کشت مدة عمر او بیست و هشت سال بود ذکر خلافت الآمر باحکام
الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با او بیعت
کردند و در عهد او اهل فرنک بجد و ممالک وی در امدند
[illegible] و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان
نامزد فرمود و در رابع ذی قعده سنه اربع وعشرین وخمسمائه
طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص
نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله
ابو میمون عبد المجید که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کردند
مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود ذکر

بالجمله چون مستعلی

و فرقان میهزم شدم

خلافت الحافظ لدين الله بعد از فوت آمر با او بيعت كردند و در جمادى
الاخر سنه اربع و اربعين وخمسمائه الحافظ لدين الله بمصر وفات
يافت مدت خلافتش بيست سال بود و زمان حياتش هشتاد
سال ذكر خلافت الظافر بالله چون حافظ رخت بسراى عقبى
كشيد خلايق با پسرش بيعت كردند در ايام دولت ... حب
طبع به خواست كه خطيب خطبه به ... عباسيه خواند جماعت نزاريه
فرياد و فغان باسمان رسانيده خطيب را بزدند و منبر را بسوختند
وان مهم در عقده تعويق ماند و در سنه تسع و اربعين وخمسمائه
طافر بقتل امد و سبب ان شد كه عباس وزير ط... پسرى داشت
نصر نام در غايت حسن و ملاحت و ظافر يك لحظه مفارقت او
جايز نميداشت و اين سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم كردند
و دران ايام ظافر قريه بغايت معمور به پسر بخشيد مردم گفتند
كه مهر نصر بيش از ين ميشود و از ين حديث عرق حميت و غيرت
... عباس در حركت امده ظافر را با خواص در خانه خويش
بضيافت برد و جمعى مستعد از كمين بيرون امده خليفه را با مقربان
بقتل اوردند و عباس مقتولان را در وثاق خود دفن كرد مدت
خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود ذكر خلافت الفائز بنصر الله
در روز قتل پدرش با او بيعت كردند و فائز دران زمان پنج ساله
بود و چون خليفه شد وزارت بملك صالح داد و مردم عباس
را بكيرد و عباس با مال و خواسته بسيار از مصر هجرت كرده خواست

كه

جان بكناره كشد و در راه فرنگان بوى رسيده وى را بسته تمامت
اموال را بغارت بردند و چون ملك صالح بر مسند وزارت تكيه زد فرمود
تا جثه ظافر را از خانه عباس بيرون اورده بعظمت و حشمت تمام بمدفن
اباو اجدادش رسانيدند كويند كه فائز جوانى خوش طبع و فاضل بود
اما از حكومت زياده حظى نكرفت بقولى شش سال و دو ماه بامر خلافت
قيام نموده و در صفر سنه خمس و خمسين و خمسمائه در ريعان جوانى
عالم فانى را وداع فرمود ذكر خلافت العاضد لدين الله در روز وفات
پدرش الفائز بالله اعيان ملك با وى بيعت كردند و او اخر خلفاء
علويه اسمعيليه است و در ايام دولت او اهل فرنگ روى بمصر نهادند
و چون نزديك بان ديار رسيدند خوف و رعب بر مصريان استيلا
يافته طالب صلح كشتند و بعد از قيل و قال بر مبلغ هزار هزار دينار
مهم مصالحه قرار يافت بشرط انكه بعضى از ان تعجيل و برخى بفرصت
تسليم نموده اند عاضد زمام وزارت را در كف كفايت صلاح الدين
يوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مينمود تا در جمعه ثانى
محرم سنه سبع و خمسين و خمسمائه فرمود كه نام عاضد از خطبه
افكنده المستضىء بنور الله عباسى خواندند و دولت خلفاء اسمعيليه
انقطاع پذيرفته و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال كرد فسبحان
الحى الدائم الذى لا يزول ملكه اورده اند كه العاضد لدين الله بمكارم
اخلاق و محاسن اعمال موصوف و مذكور بود بى غايت و سخاوتى
بى نهايت داشت و مجموع خلفاء علويه اسمعيليه كه بعضى از ايشان در

مغرب وبرخی در مصر ومغرب حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد
چهارده تن بودند از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دو
دویست وشصت وهشت سال بود بالجمله چون خبر موت عاضد و
انقطاع دولت اسمعیلیان در مصر ببغداد رسید وضیع وشریف
وامیر ومامور اظهار فرح وشادمانی کرده شهر را آذین بستند
وعلم مسرت باوج مهر وماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند
وخلیفه خلعت کران مایه بصلاح الدین یوسف فرستاد ذکر حسن
صباح ونبذی از حالات او بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن
بمحمد صباح حمیری متصل میشود وخواجه نظام الملک طوسی درین
باب قدح فرموده مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام
او واباو اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن
محمد صباح الحمیری الیمنی نوشته بر صفحه پیش او بردند واو بدین حرکت
انکار کرده فرمود تا آن نوشته را بشستند وگفت نزد من بودن بنده
خاص امام محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف او باشد مسود اوراق
گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در طریق دست
داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف
داشته بازمینماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر
یافته فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة ابو داود وشریف طاهر قزوینی
وغیرهما رسم استقبال بجای آوردند وچون بشهر آمد بدو
منزل قرار کرفته خواص ومقربان نزد او فرستاده صنوف احسان

وبر وامثال آن دربارهٔ او مبذول داشت وبروایتی حسن یکسال ونیم
دران سرزمین اقامت نمود وهرچند دران مدت بمجلس مستنصر نرسید
اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود وزبان بمدح و
تحسین وی میکشود وچندان ستایش وتمدحش کرد که نزدیکان
دارباب اقتدار کمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار
را بکف کفایت او خواهد نهاد ومردم محبت حسن در سینه جای
کرفته مرید ومعتقد او کشتند وبدعوت اشتغال فرموده جمعی کثیر
دعوت او پذیرفتند چه دران ایام داعیان چرب زبان
بقلعهٔ الموت وسائر بقاع وقلاع فرستاده بود وبعد از تمشیت مهم
بجرجان رفته بجانب ساری عنان عزیمت منعطف کردانیده از آن
ولایت بدماوند رفت واز آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد واز آنجا
بقصبهٔ که قریب بالموت بود رفته دران قصبه بتزهد وتعبد مشغول
کشت وبعد از آن حسن بتدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعهٔ الموت
مستولی شده برمعارج سروری ارتقا یافت ذکر استیلاء حسن بر
قلعهٔ الموت بفرمان حی لایموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا
نام میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار واعیان بالموت فرستاده
بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند وحسین قاینی
که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام نمود
واکثر سکان الموت باو بدعوتش درآمده بودند ودران ایام یکی از
علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان جلال الدین ملکشاه کوتوالی

قلعه قیام مینمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میکفت
کمن یکی از شما ام و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون
دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد
رفت بمکر و حیله هر که دعوت حسن را قبول کرده بود بشیب فرستاد
و در در بسته کفت که این قلعه از سلطان است مناسب چنان مینماید
که از مخالفان او هیچ کس در اینجا نباشد و بعد از کفت و کوی بسیار
همه را بالموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر
بسخن مهدی بیرون نرفتند مشهور است که در قدیم آن قلعه را
الداموت میکفتند و الداموت عبارت از آشیانهٔ عقاب است و عدد
حروف این کلمات بحساب ابجد تاریخ صعود ابن صباح است
بران حصار و چون کار حسن مبتنی بر ارا ءت زهد و تقوی بود
با علوی کفت مقداری زمین که پوست کاوی بران محیط تواند
شد از این قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام
مبایعت آمد حسن پوست کاوی بریسمان الفی راست کرده بر کرد قلعه
کشید و بهاء آن را حواله بر حاکم کرد کوه که او را رئیس مظفر میکفتند و
دعوت در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت شا ام
ابی اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده بالحوادث کشید که
رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است و محال مینماید که برقعه این
مرد وجه را تسلیم نماید و بعد از مدتی نوشته حسن به رئیس مظفر داده
فی الفور سه هزار دینار سرخ بروی شمرد بالجمله چون ابن صباح بر الموت

مستولی شد بحفر نهری فرمان داده از دور دست بپای قلعهٔ آب آورد
و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده مردم بزراعت اشتغال
نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت
خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت
و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود با مجموع دیار رودبار را
بلطف و عنف در تحت تصرف و حیطهٔ تسخیر در آورد چون حسن صباح
در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و و
عید متابع و منقاد کرد انید در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد
نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک
و تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع
او بود عرق حمیت در حرکت آمد بان مقدار سپاه که همراه داشت
چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید و هر که را یافت از تبعهٔ حسن
صباح تیغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد
و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته
تاخت بنواحی حصار و در قلعه می ورد از این جهة تمام اسمعیلیه در
حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند فرد حربه
بسپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از
ایشان فهم کرد بان جماعت کفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن
رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که
در این موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان

حالکیرامده دل برشدائد مقاسات نهادند وبمجرد این کلمه کربزبان
این صباح جریان یافت ان قلعه را بلدة الاقبال موسوم کردانیدند
وچون اوازه خروج ومخالفت حسن بسمع اقاصی واد انی رسید لذا
واضرار او نسبت باهل سنت وجماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه
دراوائل سنه خمس وثمانین واربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و
قمع حسن صباح ومتابعان وی نامزد فرمود ومشار الیه را باطایفه
از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده وقطع منازل کرده
بمحاصره قلعه مشغول شد ودران وقت رفیقان زیاده از هفتاد کس
درخدمت حسن نبودند واندك ذخیره داشتند وبسدرمق
روزکار کذرانیده درجنك وجدال مراسم سعی واهتمام بجای
می اوردند ودرین اثناء دهدار ابو علی که درنواحی قزوین مقام داشت
وازقبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او درآورده بودند
بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل زاید دفرستاد وفرستادکان
انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند وبرسر لشکر ارسلان
تاش شبخون بردند وان طایفه را منهزم کردانیده غنیمت بسیار
بدست اسمعیلیه افتاد چون خواجه نظام الملك را بفرموده حسن
صباح یکی از فدائیان بقتل اورد چنانچه درضمن قضایای خواجه مشار الیه
مبین خواهد کشت وسلطان ملکشاه بعد ازکشته شدن او
چند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از استین
تهور بیرون اورده احرار ومعارف راکه بنابر عصبیت دینی ومذهب

باان جماعت اظهار عداوة میکردند کشتن کرفتند وبالجمله چون
دعوة حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تشیید
پذیرفته مهم اوروی درترقی نهاد چون برکیارق جهان فانی را وداع
نموده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد
بن نظام الملك با لشکرهای بجاور بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع
اسمعیلیه کمر بندد واحمد من اولی الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال
نموده کشت وزراعت باطنیه درمعرض تلف افتاد وقریب یکسال
میان هردو فریق جنك وجدال وحروب وقتال امتداد یافت
ودرین اثنا ناکاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم اخرت کشید
وازین جهة لشکریان سرخود کرفتند واسمعیلیه از قلاع بیرون
امده دست بغارت وتاراج براوردند چون سلطان سنجر بر مسند
دولت تمکن یافت همت براستیصال اسمعیلیه کماشته متواتر لشکرها
بقهستان فرستاد ومدتی تمام مخاصمت قائم بود ودرین اثنا حسن
صباح مکری انکیخته یکی از ملازمان بارکاه سلطان را فریفت تادرشبی
که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران بر بالای سر او فرو برد وچون
سلطان بیدار شد بران حال مطلع کشته اندیشناك شد وبنابر
انکه معلوم نشد که این دست برد که کرده دراخفاء ان کوشید و
بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اکر نه بخست سلطان
ارادهٔ خیر بودی این کارد راکه دران شب در زمین درشت نشاندند
درسینه نرم استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر بصالحه

رضا داد آورده‌اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت
اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بام بالا نرفت و هرگز از قلعه
بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود بالجمله ابن صباح در ماه
ربیع الاخر سنه ثمان و عشرین و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و چون
دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ
امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و
تمشیت امور دیوان را بدهدار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت
بجای آورده و کم بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح ترک زندگی
کیا بزرگ امید

نمود

ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ
امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان
همان طریق سلوک داشت که حسن متقلد بود و در ایام دولت خویش
قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب و ولایاتی که قریب
باو بود فرستاده همه را در حیطه تسخیر در آورد میان خوارزمشاه و
کیا منازعات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت
کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اشراف و اعیان را کشتند یکی از قتیلان
قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی است و دیگر پسر مستعلی که در
مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگر سید دولتشاه رئیس
اصفهان و دیگر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و دیگر تاج بن و حسن
بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت
خود بسه روز پسر خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون او رحلت
نمود خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنا بر آنکه محمد در حکومت
استقلال یافته تتبع سنن پدر نمود مایوس گشتند و چنانچه در حیات
حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد و در بدایت دولت
و اقبال او پسر الراشد بالله بقتل آمد و کیا محمد مدت بیست و
پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد

ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن محمد بزرگ امید چون حسن
بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل
علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامن گیر او شد در آن
امر شروع نمود و روز بروز عقیده رفیقان در باره او سمت ازدیاد
پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز
اراءت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و
اعتقاد مردم واقف گشت به احضار خلق فرمان داده بر پسر انکار
بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام
نیستم بلکه داعی از دعاة آنحضرت ام و هر که را داعیه خلاف این بود
کافر و بی دین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق
داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورده دویست و پنجاه دیگر
از قلعه بیرون کرد و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال
مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شراب خوار را ارتکاب

محفوروا از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و بالجمله ترادید
در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و چون حسن ضالع وفات
علی ذکره السلام از حیز تعداد ان تجاوز نمود برادر زن او که از رقایق
در سعه الامیر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه او را بزخم کارد
از پای درآورد ذکر حکومت محمد بن حسن بن کیا بزرگ امید چون حسن
کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را
با تمامت اقربان از ذکور و اناثی با نتقام خون پدر بکشت در علم معقول و
منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایه کرده اند و بالجمله
محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول
گشته مدة چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و محمد بن حسن پسران
داشت و جلال الدین حسن که از همه مهتر بود چون در زمان پدر
بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریق
اباواجداد خود اعراض نموده و باین سبب پدر از وی متوهم و مستوحش
گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز میبودند و در روزهای بار که
جلال الدین در بارگاه حاضر میشد نزد پدر زره در زیر جامه
می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت
و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله گذران بود تا در سنه سبع و
ستمائه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت
جلال [illegible] بن محمد حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین
و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر

آل بویه بود ص

حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا حمایتی
سعی و اهتمام بجای آورد ~~جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت~~
و رعیت و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرد
و فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایة رودبار حمامی و مسجدی
ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه کرد انید و او
جلال الدین حسن نو مسلمان مشهور و مذکور گشت و چون عمارات
بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد
نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته بامامت
و خطابت و غیر ذلک منصوب کردانید و جلال الدین در حضور
اکابر قزوین نسخ حسن صباح که مشتمل بر اصول و فروع مذهب
اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن اباواجداد خود بگشاد
و مادرش که عورتی زاهده عابده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت
زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد و چون نیکنامی جلال الدین
حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت
کند ایلچیان بان ولایت فرستاده از ما فی الضمیر خویش اعلام داد
در جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد
لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش
معروض داشت و الناصر لدین الله رخصت فرمود که حکام انام باوی
اهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس در حباله
نکاح اورده علاء الدین محمد از ان ضعیفه متولد گشت و در سنه

ثمان وعشرين وستمائه كه بلاد اسلام از لشكر تاتار در شور و آشوب
بود جلال الدين حسن بعالم بقا خراميد پسرش علاء الدين محمد بر
ايالت متمكن گشت ذكر حكومت علاء الدين محمد بن جلال الدين در
سالگى جاى پدر بنشست و جمعى كثير را از اقربا جلال الدين بتهمت
آنكه او را زهر داده اند بكشت پيوسته بلهو و طرب و بازى و تماشا
و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظيم امور ملك منوط و مربوط
براى زنان گشت و چون علاء الدين پرورش پدر انكار مينمود ا
كه اسلام و مسلمانى در باطن ايشان هنوز رسوخ نيافته بود بر سر
خوف خويش رفتند تا در زمان دولت آن بى دولت رسوم شريعت
اندراس يافته و قواعد پسنديده كه پدرش جلال الدين حسن
بنياد نهاده بود منهدم شد امور ملك و ملت مختل گشت چون پنج سال
از حكومت او بگذشت بى استصواب طبيبى فصد كرده چون بسيار
گذاشت و باين سبب خللى فاحش بدماغش راه يافته منجر بعلت
ماخوليا شد و هيچ آفريده را زهره و ياراى آن نبود كه در احتما و معالجه
او سخن كند و روز بروز آن زحمت در تزايد بود تا بمرتبه انجاميد كه هر كس
از مهمات ملك و احوال لشكرى و رعيت اندك چيزى بعرض مير
سانيد و موافق طبع او نمى بود بغير قتل و عقوبت جوابى نيافتى و بر
اين جهت حالات درون و بيرون از وى پوشيده داشتندى و هيچ
ناصح و مشفقى از هيچ باب يارستى كه پيش او دم زند و چون اين معنى از
حد بگذشت پريشانى تمام بملك و مال و اهل و عيال او سرايت كرد و در

زمان

زمان علاء الدين محمد محتشم ناصر الدين كه اخلاق ناصرى بنام اوست
خواجه نصير الدين محمد طوسى را بر سبيل كره بقلعه الموت برد و تا ايام نزول
ركن الدين خورشاه خواجه آنجا ماند آورده اند كه علاء الدين پسران
داشت و از همه ايشان بزرگتر ركن الدين بود و پدر در ايام كودكى ركن الدين
گفتى كه اين پسر ولى عهد من است و چون ركن الدين بسن تميز رسيد
اسمعيليه با وى در مقام تبجيل و تعظيم آمدند ميان او و امر پدرش و احكام
او فرقى نميكردند تا در شهور سنه ثلاث وخمسين وستمائه علاء الدين از
پسر رنجيده گفت ولايت عهد تعلق بپسر ديگر من ميدارد اسمعيليان
باين اعتبار نكرده بنابر اصول مذهب خويش گفتند كه اعتبار نص اول
راست و در اين اثنا تهديد و وعيد علاء الدين نسبت بركن الدين
متواتر و متعاقب شد و انديشيد كه از خدمت پدر بگريزد و در
قلعه از قلاع حصين و متين تحصن نمايد و در اين سال از اقتضاء
فلكى امرا و اعيان دولت نيز از علاء الدين خائف شدند اما بطريق
نفاق تملق مينمودند و چون اسباب هلاك علاء الدين مرتب شد
حسن مازندرانى كه مردى مسلمان بود و با وجود آثار شيب علاء الدين
تعلق و محبت مى ورزيد بلكه امرى كه زبان خامه بجهة حيا از تقرير
آن كلك و كلال است با او بجاى مى آورد باستصواب ركن الدين قاصد
جان آن نابكار شده [illegible] فرصت مينمود و حسب اتفاق روزى انتظار
علاء الدين شراب خورده در خانه كه از چوب و نى متصل اصطبل
گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نيم شب تبرى بر گردن

اوزده یکدیگر سر بر فیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث وخمسین
وستمائه ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد چون
رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون او استکشاف نکرد
ما زندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوخت و مادر رکن
الدین هرگاه که از وی رنجیدی استاد قتل پدر با او کردی و رکن الدین
بخلاف علاء الدین ایلچیان بکیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصادقت
و محبت آغاز نهاد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمد
از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه
با او گفت که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه
نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت
اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب
فنا نهاده و پادشاه خواجه در ارد و توقیف نموده در استیصال آن جماعت
بجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین ملحد و تخریب
قلاع چون رکن الدین از میمون دژ بیرون آمد و عروس مملکت
را سه طلاق بر گوشه چادر بسته بار دوی هلاکو رسید جمعی از قوم
تتار بمحافظت او موسوم شدند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان
خود را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم
عمارات [illegible] البنیاد قیام نمایند و در اندک زمانی چهل قلعه را که
بذخایر مشحون بود و بر حصانه مقرون با خاک یکسان کردند اما ساکنان

الموت

الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت امر تعلل کرده التماس
نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک تر رسید بموجب فرموده عمل نموده
آید هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر طاهر الموت فرود آمد
و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید
سخن راند آن جماعت را به ایلچی خواند و رکن الدین بمضمون فرمان کار بند شده
کوتوال حصار از ممنی سر باز زد و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته
خود متوجه لامسر شد و اهالی این قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش
آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و
مخلص خود را در متابعت دانسته و قاصدی پیش رکن الدین فرستاده
التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد
و مشار الیه بعد از عرض استکانت آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده
مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت
طلبیدند تا نقل اقمشه و امتعه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول
اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بیالا رفته بنهب و غارت آنچه
در قلعه مانده بود دست برآوردند و بعد از تسخیر حصار لشکریان
در حیاض خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن
صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود
فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین متفرق گردانیده در ذی حجه سنه
اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب جانب اردو گردید و حدود
همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم اعلی شد پادشاه

اورا ملحوظ نظر عنایة وعاطفت کردانید ورکن الدین چند کس را
ازخواص خویش مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در
حدود ولایة شام داشت فرستاد تا همه را بکماشتکان خان
ودر اثناء ملازمت رکن الدین را بایکی از بنات ارذال مغول تعلق
وتعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افکند وپادشاه ازین
صورت اکاه کشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند وچون ازمهم عرم
بپرداخت از پادشاه التماس نمود که اورا بخدمت منکو قاآن فرسـ
مسئول او مبذول افتاده طایفه ازمغولان رابه محافظت وملازمت
او نامزد فرمود وبالجمله چون رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکو قاآن
به او پیغام رسانید که قاآن میکوید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چکونه
بعضی ازقلاع مثل کردکوه وغیران تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون
باید که بازکردی وبعد ازتخریب انها بار دیکر متوجه اردوی همایون
شوی چون بکنار جیحون رسانیدند بموضعی فرود آوردند وبه تیغ ابدا
دمار از روزکارش برآوردند چون فرمان منکو قاآن چنان بود
در استیصال اسمعیلیه بمثابه اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را
که در کهواره باشند زنده نکذارند تا ید بکران چه رسد لاجرم
هلاکو بعد ازغیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم
وخدم او را که در صد جات و هزار جات بوکلان هشیار سپرده
بودند بیاسا رسانیدند ونسل کیا بزرک امید منقطع کشته هیچ
کس ازایشان بر روی زمین نماند وهمچنین حکم صادر شد که سردار

لشکر خراسان که بضبط وربط امور قهستان مشغول بود تیغ بیدریغ
ازملاحده آن سرزمین دریغ ندارد ومشار الیه بهانه حشر اسمعیلیه را
ازولایة بیرون راند ودست بقتل ایشان برآورد تا دوازده هزار نفر
از آن بادیه پیمایان برخاک مذلت وهوان افتادند وهلاکو بعد از
فراغ ازمهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام
بغداد شد ذکر طبقه سلجوقیه وشمهٔ از احوال سلجوق ودالدش دقاق
ناظم کتاب ملک نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خور دقاق
را تمر بالیغ یعنی سخت کمان میخواندند واو درتنظیم مصالح ملک
رای ثاقب وتدبیری صایب داشت وکمال شجاعت وشهامت او در السنه
دایر بود ودر افواه سایر وملک خزر موسوم به بیغوی مشورت
وی در معظمات امور ومهمات جمهور مملکت مدخل نمیفرمود
وبحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که صورتی بطایفه از ترکان
که جوییده نداشتند رساند وایمعنی بسمع دقاق رسیده خشمناک
بسرای پادشاه رفت وبا او خطابی عنیف کرده سخنان درشت کفت
وغضب برطبع پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرمود
وتیغ بر دوی او رسیده خون روان شد ودقاق از کال غیظ عمودی
بر بیغو زد وچنانچه سرش بشکسته اما سبب درکشت مترجم کتاب
ملک ناصر کوید وکان ذلک بمحفل من الترک ومشهد من مشایخهم
وذوی البصائر من اعیانهم وعظمائهم وچون عادت اهل خزر آن
بود که هیچ کس را از ضعیف وقوی وشریف ودنی فی تفتیش وسبق

[illegible]

تما[illegible] کشتند اعیان ملك بانکه ملك خود بر سبب [illegible]
شدم باخذ و تقتل دقاق فرمان داد و دران باب توقف نمودند
دقاق اواز بلند کرده با ان جماعت کفت که جرم من بیش ازین که
بیغو را از فعل شنیع که صادر ان بجاهیر ترك و مشاهیر ملك میرسید
منع کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملکت و زوال
سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا
ترك و عظماء وقت خود رعایت جانب حق کرده و بیغو را انصاف
و مواعظ تسکین داده چندان ازین نوع کلمات القا کردند که بیغو مصالحت
راضی شده جشنی ترتیب کردند و سرداران سپاه دقاق را اوردند
تا یکدیگر را در کنار کرفته سر و روی هم بوسه دادند و این معنی
موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در افاق شد و چون ازین
قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی [illegible]
کرامت فرموده مسمی بسلجوق کشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز
رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور
اعزاز و احترام کردانیده فرمود تا او را سباشی خطاب کردند و
معنی سباشی مقدم الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو
سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت
شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو درامده دیر نشوان او
سپاه باد[illegible] تقدیم نموده قریب باو بنشست و این معنی بر خاتون
بیغو دشوار امد بعد از انکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون

بیغو

بیغو گفت که این پسر در مبداء حال چنین کستاخ کشته پای از اندازه
خویش بیرون نهاده است اکرچند کاهی برین قضیه کذر رود و اسباب
مکنت او زیاده ازین کردد پیداست که تهم بچه در سلک و این
سخن موثر افتاده بیغو در فکران شد که خاطر از کار سلجوق فارغ کردد
و سلجوق شمهٔ ازین حال دانسته در نجات خویش اندیشهای بسیار
کرده خاطرش بران قرار کرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم
شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار کوسفند
روی جانب سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید قاصدی
نزد والی ان ولایت فرستاد و پیغام داد که سبب امدن من باین
صوب انست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم ملتمس او مقبول
افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از
[illegible] چند که موضعی با نزهت بود رحل اقامت انداخت و در ین
اثنا ایلچی کفار طلب خراجی که هر سال از ارباب جند میستاندند
رسید و چون کیفیت احوال و قضیهٔ سلجوق را معلوم کشت ازین
صورت استکشاف نموده کفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج
بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نمود
و والی جند و اهالی ان ولایت سلجوق را ایمال و لشکر مدد فرمودند
و در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق
را از چراکاه راندند و سلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از
شجعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت

او روش کشت اموال ارکان اشته روی بکوبز اوردند وسلجوق مظفر و منصور
بموردی خویش بازکشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار
ترکستان مردم روی بدرگاه او اوردند و ملوک اطراف بمداد
والتفات او محتاج کشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان
منهزم کشته پناه به او برد و او ابراهیم را معاونت نمود. و رسل ایلک خان
فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار نمود فرار را اختیار کرد و رایه اقبال سلجوق
سر باوج عیوق کشید او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان
که بیغو لقب داشت و یکی را در عنفوان شباب بعالم بقا خوانده
و بعد از چند گاه از فرار ایلک سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشته
میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در اثنا تیری از شصت
قضا بمقتل او رسید و از چنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت
میکائیل ملول و محزون کشته بتربیت پسران او طغرل بیک محمد و جغری بیک
داود همت مصروف کردانید و بر بسیاری از معموره عالم طغرل بیک
و جغری بیک استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت کزارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه
اولاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات
حشم و سائر امم را برای و رویه ایشان منوط و مربوط کردانید و بعد
از انتقال سلجوق محمد و داود کجس ید بیر و لطف تقریر و کمال شجاعت
و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا
و مذلت اعدا مساعی جمله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید جمله

که کار بأس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان
استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان
... از شوکت و حشمت طغرل بیک و جغری بیک اندیشه کاه
با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و کاهی شیوه خلاف و شقاق
مسلوک میداشت و چون برادران بر ما فی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت
کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض
اطراف ایلک خان کشتند و ایلک درین مهم متحیر شده و اعیان لشکر
خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشوره فرمود و بعد از استشاره
باحضار جنود امر فرموده سپاهی بی عدد جمع اورد و این خبر در زمان
بسمع آل سلجوق رسید جغری بیک صواب چنان دید که از نواحی ملک
ایلک خان بیرون رفته التجا ببغرا خان نمایند و این رای مستحسن همکان
افتاد متوجه ممالک بغرا خان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده
از توجه خویش اعلام دادند بغرا خان از قدوم آل سلجوق اظهار استبشار
فرموده فرستاده را خوش دل باز کردانید و گفت که امر حکومت ما و آل سلجوق
بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باز دو
اولاد سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت
جغری بیک در رفتن بهیئات اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیک
برادر خود گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر بسوی
اردوی خان رفته بخدمت او ملحق شد چه اگر عیاذا بالله خان
او خطائی کند ظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد

دیگری تدارک ان حادثه تواند کرد مهم را برین وجه قرار داده متوجه
مملکت بغراخان کشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز او رسیده
منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته ای
برادر به ملازمت خان میرفت و درین مدت خان مترقب و مترصد
ان میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشانرا بقید محنت
و بلا مبتلا کرداند و چون این صورت میسر نشد و خان نومید کشت
فرصت غنیمت شمرده طغرلبیک را کرفته مقید و محبوس کردانید و بی توقف
فوجی از شجعان چشم را بتصور انکه چغربیک در عین غفلت خواهد بود
بسر او فرستاد و چغربیک از کیفیة واقعه خبردار کشته متعلقان و منتسبان
خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن
نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نایره حرب اشتعال یافت لشکر
خان بر اقبح وجهی روی بانهزام اورده از اعیان امرا صد و سی نفر در پنجه
تقدیر اسیر و دستکیر کشتند و چون کریختکان بمعسکر بغراخان رسیدند
انچه از لشکر ترکمن مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند خان دانست
که بر منازعت چغربیک امری مترتب نخواهد کشت لاجرم بر اطلاق طغرلبیک
فرمان داده مراسم دلجویی و نوازش بجای اورده و از نفایس خطا جامهای
کرانمایه باو بخشید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه با ان
منضم ساخت و ده هزار درم دیکر برسم انعام بطغرلبیک داده از او التماس
نمود که [illegible] برادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات
ارزانی دارد و طغرلبیک متقبل این معنی شده خان را وداع فرموده و چون

باردوی

باردوی برادر رسید چغربیک بقدوم او استبشاری تمام نموده باطلاق
[illegible] امرا امر کرد و بعد از ارسال امیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند
کشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که بایلک خان اشتهار داشت از
واجتماع ایشان اگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد
نمود و لشکری جرار فراهم اورده مستعد جنگ و پیکار کشت و چون ال
سلجوق بن قطب مطلع کشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته
چغربیک با برادر کفت که صلاح در انست که تو با توابع و لواحق به بیابانهاء
دوردست روی و مرا رخصت فرمایی که بغزاء روم روم و محتمل که دشمنان
قوی شده تطاول از دامن عرض ما باین واسطه کوتاه کنند و اولی
برین قرار کرفته طغرلبیک ببریه بعیده صعبة المسالک رفت و چغربیک
با سی سوار نامدار که در روز رستم و اسفندیار را خوار می داشتند بر سمت
خراسان روان شد که از انجا بارمنیه رود و چون والی طوس از مقدم
[illegible] خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بکیرند و فرستادکان
[illegible] جوی خائب و خاسر باز کشته خبر رسانیدند که چغربیک
از [illegible] کذشته جانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان
محمود سبکتکین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش
که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و چغربیک را رایکان کذاشتی تا از
وسط مملکت ما بکذشت و چون چغربیک بنواحی روم رسید طایفه
از ترکمانان بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نموده و بعضی قلاع را
فتح کرد و غنایم نامحصور بچنگ آورد و عروس مقصود در کنار کرفت

وبعد از حصول مطلوب ترا کمه را وداع فرموده عزیمت وطن کرد و چون
چتر ملک قریب بنجارا رسید جمعی از ترا کمه که دران دیار توطن داشتند
باو پیوستند و درین اثنا رسولی بطغرلبیک فرستاده از امدن خود
سالما و غانما اعلام داد و طغرلبیک مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت
کرده باو ملاقات فرمود ذکر استیلای قدرخان بر علی تکین و توجه
سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراء النهر چون علی تکین حاکم
سمرقند که بایلک خان اشتهار داشت از حد خویش تجاوز نموده با خانان
ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان
سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود اینمعنی را مستنکر شمرده
در دفع ایلک خان با اعیان ملک مشورت فرمود اصحاب رای بعد
ازین بجواب دادند که صلاح انست که رسول سخن دان چرب زبان نزد
محمود سبکتکین فرستاده شود و با او از در دوستی درامده طرح خویشی
و مصاهرت کشیده چون میان او و خان وحشت و بیگانگی بالفت
و یکانگی مبدل کردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت
ال سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص
یابد و چون قدرخان از کلمات ناصحان فارغ شد جماعتی از معتمدان
خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد و ایشان بغزنین رفته ادای
رسالت کردند خلاصه کلمات انکه میان قدرخان و ایلک خان وحشتی
روی نموده و ایلک داعیه ان دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان اید و
اکر عیاذا بالله غالب کردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی

بجانب

[illegible] ایران نهد اکنون اکر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته [illegible]
سمرقند کرد و ما نیز ازین طرف روی بوی نهیم و لا محاله چون
ایلک باتفاق ما بشنود مرکز عز خالی کذارد خائب و خاسر کوشه خمول و
مذلت بکشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان
مطلع کشت و بعد از اجتماع لشکرها و منازل و مراحل طی کرده بکنار
جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت
امده متوجه سمرقند کشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت
محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون امده روی
بفرار [illegible] و ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان
امده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد کشت و چون خان
[illegible] ال سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت که
[illegible] را از جیحون بکذرانید و بروایتی سلطان محمود رسولی نزد
طغرلبیک و جغربیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه
[illegible] که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان با او استماع ننموده
بغواو سلان که عم ایشان بود نزد سلطان محمود امده سلطان او را مقید ساخته
بقلعه از قلاع هند فرستاد و اینمعنی موجب توحش خاطر ان دو برادر
کشت و بعد از انکه ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب
غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که
ماوراء النهر از حاکمی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی
بجمعیت بسمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول کشت و خواست که بکرد

حیل آل سلجوق را چنگ آورده در ورطهٔ هلاک و گرداب بوار انداز[د]
ایلک خان بر گسیل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فر[ستاده]
پیغام داد که عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید حاکم
بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک من است و میان من و شما بر
اشتراک خواهد بود و ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید
آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند
وچون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا
را که مشهوری بجلادت بود تربیت کرده فرمان داد تا فوجی از دلاوران
شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان
نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و میان هر دو گروه
قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طائفهٔ از ترکمان
کشته گشت و طغرلبیک و چغربیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه
بیرون رفته منتشر گشتند و بیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه
وتعالی دیدهٔ چغربیک را بدیدن مولودی مبارک پی روشن کرد
واین معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند
وبعد از آن از سر استظهار روی بجانب الب قرا نهادند و چون فئتین
متقارب گشتند طغرلبیک و چغربیک تیغ انتقام از نیام بیرون
کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای
الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و
مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند ذکر [illegible]

میان

میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد چون طغرلبیک و چغربیک بر الب
قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده و رسولان فرستاده
وعهود و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم
تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت
خویش جهة آن میخواهد که میان او و سلطان بن مسعود [illegible] نقاری
واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر
اقدام نموده بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف
با سپاه جرار بجانب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی
نموده [illegible] از دیده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشید
و بر سر ایشان رفته طایفهٔ از ترکمان را در عرصهٔ هلاک و بوار آورد و طغرلبیک
و چغربیک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده
در اطراف و اکناف متفرق گشتند و بالجمله طغرلبیک و چغربیک از
جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و
بو [illegible] بیابان [illegible] نزول فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخن دان
نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت
باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر
او سخن موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت که صلاح آل سلجوق در آنست
که از مملکت ما بیرون روند تا اثر بأس و سطوت ما بایشان
نرسد این خبر بسمع امیران رسیده از مصالحه مسعود نا امید
و مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین

مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند وبتهیهٔ اسباب
محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق چون بسمع مسعود رسید که
آل سلجوق در نسا وابیورد باخذ اموال واستعداد رجال مشغولند
بی تحاشی دست تعدی باموال سپاهی ورعیت دراز میکنند فرمان
فرمود تا در خزائن کشاده نقد وجنس بیشمار بخشنده واهل شمشیر
وامارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب وجود
بود تفویض نمود ودو هزار شتر وار سلاح وصد استرکه دنانیر ودراهم
بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانید وبکتغدی به تعجیل
هرچه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد وچون امیران از توجه
عساکر سلطان مسعود خبردار شدند بنابرآن اشتغال یافته
از جانبین خلقی کثیر وجمعی غفیر در معرض فنا وزوال آمده وعاقبة
نسیم فتح وفیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت وطایفه از لشکر
بکتغدی که اجل دامن گیر ایشان نشده بود با کوس ... در ...
بر خاک روی از میدان برتافتند وچون گریختگان بپایه سریر سلطان
رسیده کیفیة واقعه معروض داشتند مسعود قلق واضطراب تمام
نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد وبا سپاه بیکران
جهة دفع سلجوق عازم خراسان شد وبعد از طی منازل بولایت
بیث پور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت وسلطان مسعود
طوعا او کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدیه از سیوف

هدیه

...هدیه وتحف عربو برنزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که
...مرضی ... نبود بلکه بعضی از سفهاء ما را باعث بر بعضی شدند
اکنون بفتوی کلمهٔ مضی ما مضی عمل باید نمود ودیگر از گذشته سخن
نباید گفت وبساط مخالفت درنوردیده دم از مصادقت وموافقت
باید زد وماسه جیله از امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیک و
جغربیک وابنایخ بک بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف وارد
... ان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد وبلاد وعباد از آفت مخالفت
ایمن ومطمئن گردد چون ایلچی با دوی سلجوقیه رسیده رسالت
بگذارد جغربیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما
تلطف وتعطف بی نهایة ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است
وآنچه مقتضی مروت وانسانیة است بجای آورده ولیکن نمیدانیم که
بعد از این افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان
خویش داشته است ما در مقام اطاعت ایم تا خونها نا ریخته ورعایا
... واگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز
وعلا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد وچون رسول مراجعت
نموده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج ومسرور گشته مثالی
بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف وتعلل بشرائط خدمات امراء ثلاثه
قیام نماید وبعد از عهود ومواثیق چهل کوس وصد خرگاه وسه سراپرده
گران بها وسه علم ظفر پیکر بایشان داد ومثلی که در جنگ گاه از لشکر
ما گرفته اند طلب دارد وبعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب

داشته بود دختر امیر سوری را باینالج بیک بن سلجوق دهد و کریمهٔ ارکان
امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیک آورد و عفیفهٔ دیگر را
بزینت حسن و جمال و زیب و نسب کمال آراسته باشد با جغر بیک
در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بتجهیز
کوسات و رایات و سرادقات پرداخته و مصحوب یکی از معتمدان
خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امراء سلجوقیه باید که
بمرو آیند تا بمراسم عرس و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان
والی مرو بمخیم آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان اعلام داده
طایفهٔ از ترکمان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش
سلطان مسعود کشادند و گفتند که پیش از تهیج فتنه و انهزام لشکر
اگر مسعود در تشیید محبت و وداد سعی نمودی ما قبول میکردیم
اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف فایده مترتب نخواهد گشت و عم
طغرل بیک و چغر بیک تحف خود را تصرف نموده بتزویج رضا داد و ایشان
فرمودند که تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کردند
فرستادهٔ والی مرو خائب و خاسر باز گشت و این قضیه مسعود کشته دل بر مسعود سلطان
محاربه و مقاتلهٔ سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منازل مناسب
پیدا کرده لشکرهای ترکمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود
متفرق ساختند و مدة سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال نمودند
و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند
و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان

در

در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود برین معنی مطلع
گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سپاشی
را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال
و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی عظیم بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود
و سپاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده و مدة سه سال این
قضیه متمادی شده بیشتر ولایات خراسان روی بخرابی نهاد تا در سنه
سبع و عشرین و اربعمائه سپاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده
از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و چغر بیک متوجه مرو شد آتش
نهب و تاراج بر آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحاء آن
ولایت را نزد سپاشی قرغاد فرستاده از آن بلیهٔ عظمی استغاثه کردند
و او بعد از استماع استغاثه با فوجی از دلاوران صف شکن در سه
شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغر بیک
از وصول او خبر یافته بتعبیهٔ سپاه اشتغال نمود و چون تقارب فئتین
دست داده سپاشی کثرت و شوکت و ثبات ترکان را در برابر خویش
مشاهده کرد رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از حیات خویش
پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر درآمد
و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جانب شتافتند و چغر بیک ترکمانان
را تعاقب نموده و چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست
ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسپاشی نوشته سپاشی
بعد از انهزام از معرکه چغر بیک بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت

ودر این باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که ا[illegible]
جونجانان را بحرب چغربیك فرستد لاجرم جمعی کث[illegible] امید و معاونه
مشار الیه نامزد فرمود نامه باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه
متوجه اردوی سلجوقیان شد و چغربیك متوجه قتال گشت علی‌بت الامر حاکم
جونجانان در معرکه کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او ولشکر سپاشی
در نتیجه تقدیر اسیر کشتند و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را
پراکنده ساخته طوفان بلا و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع نامها
بجانب مرو نزد سپاشی روان کردند و سپاشی با دلی از جور روزگار
پرخون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت وان ولایت را چون
زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهار
پایان فرمانده از انجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در رقید کاغذ
اورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون ال سلجوق دانستند
که سپاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند
و بان دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و در [illegible]
سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن [illegible] بخدمت
طغرلبك و چغربیك شتافته از زبان قوم معروض داشتند که اگر واقع شد
از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست ملك مرو را بعلاوه زمان
شما تسلیم می داریم مشروط بانکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران
اینمعنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان اوردند و علما
دوستکام مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد طغرلبك و چغربیك فرستاده .

و هر دو برادر بشهر درآمده امیر چغربیك باشارت برادر بزرگتر نواب و عمال
تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف
و اکناف ممالك خراسان نوشت تا مردومی که از ان ولایت جلا شده
بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرلبك خطبه خواندند
امارت جیوش بر چغربیك قرار گرفت و چون سپاشی در دهستان
از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد
شده دانست که ال سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلك
بیکران جمع اورده بجنك ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه
سپاشی خبر یافتند علماء ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون
امده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان
نهاده از رضا و عدم رضاء رعیت استطلاع نمودند الجماعت معروض
داشتند که وضیع و شریف و دنیی و رؤس این ولایات مایل دولت
قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند و چون
امیران جوان حقوق بصواب شنیدند دو نائب منصف در شهر
گذاشتند [illegible] اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان
عزیمت بجانب سپاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو
فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر کلکل بکر نهادند و از
مبداء طلوع افتاب جهان تاب تا هنگام غروب انجم سپاه سفید
نمودار شد میمون و حاکم تیغ بفیصل مهمات می پرداخت اخر الامر
نسیم نصرت بر پرچم رایت ال سلجوق وزیده سپاشی با معدودی چند

بطرف هرات رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیان
افتاد ذکر استیلاء آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرلبیک بر سریر سلطنت چون
سپاشی از معرکه سلجوقیه منهزم جانب هرات رفت طغرلبیک و چغربیک
رسولی سخن ور بنیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال
اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان شدند
علما و فقها و اعیان و روسا و ولاة و امرا بالتحف و هدایا متوجه اردوی
سلجوقیه گشتند اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرلبیک با برادر
عازم نیشاپور گشته بر تخت سلطنت بنشست و بعد از دو ماه چغربیک
روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق
و فتق هراة بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در آن
ولایة بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام
ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون
سپاشی از هراة گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش
و توبیخ دراز کرده باوی خطابهای عنیف فرمود و سپاشی ... او دید
تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما ... ... ی سمائی
و تدبیر ربانی مقاومت نمیتوان کرد و سلطان بی اهمال و امهال بفتح
خزائن امر فرموده مال بی حساب بارباب جلادت و شهامت داد
و با لشکری فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمد
در مدة هفت شبان روز ببلخ نزول فرموده بمرمت برج و باره پرداخته
آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر را از منتخب لشکر باسم قراولی بر سر

راهها فرستاد و چون چغربیک از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف
و جوانب ... ده از عم خویش و سایر امرا سلجوقیه استمداد فرمود
و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغربیک با خواص و امرای خویش
از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و در
اثنای آن سرهنگان چغربیک که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود
بسر میبردند انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار اسب بکنار لشکر سلطان | اردوی
مسعود رفت و فیلی را از فیال سلطانی و از آنجمله جمعی از فیلبانان در زنجیر
او شد افتند و سرهنگ چغربیک الجماعت را منهزم گردانیده فیل را
با دو ... او رسانید و مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب
دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه
سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکیه اطراف و نواحی و روستاهای آن
مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه
سلطان بر توالنقات بر ترتیب و تجهیز سپاه اندا ختر با هفتاد هزار
سوار و ... هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغربیک صلاح
در توقف ... ... مرخص شد و در آنجا طغرلبیک و عم ایشان
باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش
فرو مانده صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت
نمود و ارباب تجربه این رای را پسندیدند سلطان وزیر خود را بو سهل
الت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ بجای آرد و
وزیر بمقصد رسید طغرلبیک و چغربیک در تعظیم و تبجیل او

دقیقه تا مرعی نکذاشتند اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود
بطرف هراة توجه نموده طغرلبك بجانب نیشابور رفت و چقربك بطرف
مرو متوجه شد جماعتی از غزنویان را که سلطان مسعود بحراست آن
دیار کذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبة الامر آن طایفه
دست در دامن استغفار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو
ثانیا بجقربك انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چقربك بار
دیکر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام
تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم بالشکر جرار
الغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف کردانید چون
طغرلبك از عزیمت او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را
خالی کذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شد و
رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشته و آن زمستان
در نیشابور رحل اقامت انداخته لشکر رزم آزمای بدفع طغرلبك
فرستاده و او بنا بر مقتضی وقت بجانب دیکر رفته و ازین جهت اظهار
مسرت کرده بالخود کفت که چون یك برادر کریخت از آن دیکر بسهولت
انتقام توان کشید و محاربه چقربك را آسان شمرده از نیشابور بسرخس
آمد و با آنکه در آنجا شب خوابی هولناك دید از سرخس عازم مرو کشت
و امیر چقربك احمال و اثقال را بتیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور
عدد او نیندیشید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه
تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده و جمهور لشکر در اند ك
زمانی

زمانی روی از معرکه بر تافتند و ... سلطان
... صولت و شوکت تو اکمه مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد
و سلطان مسعود چون منهزم کشت عنان عزیمت بجانب غزنین و
هندوستان منعطف کردانید و مآل و حال او در قضیه غزنویه
مسطور است و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را با یکدیکر
قسمت کردند و طغرلبك در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته و چقربك
دیار مرو را دار الملك ساخت مترجم ملك نامه آورده است که چون سلطان
... که چقربیك روی بر تافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر
و دستکیر شدند و چقربیك همه را از ذل اسر خلاص داده و باسپ
و جامه و زاد و راحله با ایشان مساعت نموده رخصت انصراف ارزانی
داشت و آن قوم خوش دل و شاکر بمواطن خویش مراجعت نمودند
و بعد از ین قضایا چقربیك بالشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود
و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملك اشتغال داشت
بر سر برج و باره بر دو اخته اسباب قلعه داری مهیا کردانید و چقربیك
ایلچیان ... فرستاده والی بلخ را تهدید نموده و درین اثنا چقربیك
شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار
کس از لشکریان او بر سم قراولی نزدیك رسیده اند لاجرم جمعی از
تواکد بدفع مخالفان نامزد نموده و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم
واقع شده مودود بن مسعود منهزم کشته و خلقی نا محدود از غزنویه
بقتل آمده یکی از اعیان امراء او در بخه نقد اسیر و دستکیر شد

وچون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف وهراس بر ضمیر او
استیلا یافته در امر محاربه با چغربک تردد پیدا کرده ودر خلال
این احوال خبر موت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی
ورعیت آن بلده دست در دامن استیمان زده فریاد الامان بر آوردند
وموالی ومشایخ از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت واعتذار
گشادند وچغربک بر ولایت بلخ مستولی شده وبعد ازین فتح مبین طغرلبک
بـ[illegible]ان رفت واز آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه
تسخیر وتصرف آورد واز جرجان لشکر بری کشیده ودر کمتر از یک سال
بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت ودر سنه ست واربعین واربعمائه
طغرلبک بعد ازان که ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت
ومظفر ومنصور باز آمد ودر رمضان سنه سبع واربعین واربعمائه
طغرلبک ببغداد رسید وبعد از چند روز خصمی قوی میان
بغدادیان ولشکر سلطان طغرل واقع شد وبدین بهانه طغرلبک
ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود ودرین سال در شهر
واهواز خطبه بنام طغرلبک خواندند ودر سنه خمسین واربعمائه ابراهیم
ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان بر عقب ابراهیم ینال رفت
شد تا خزائن او را که در آنجا بود متصرف کرد بالضروره طغرلبک چون
قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم
ینال مجتمع شده اند وبنا بر ضرورت خود را بکناری کشید واز خویشان
واقربا در دفع آن حادثه مدد خواست ودر آن اوان چغربک در خراسان

فوت شده بود وپسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه
زده والب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود
طغرلبک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در
نواحی ری باو پیوست وباتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم
محاربه کردند وابراهیم منهزم گشت ولشکریان طغرلبک او را تعاقب
نموده گرفتند وبموجب فرموده بزه کمان مقتول شد زمان حیات طغرلبک
هفتاد سال بود ومدت سلطنتش بیست وشش سال امتداد یافت
وچون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان بن
چغربک پادشاه باشد ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغربک بن میکائیل
بن سلجوق محاسن او طولی داشت وطاقیه طویل بر سر نهادی گویند که
از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی القصه چون
الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردن کشان آفاق مراسم
متابعت ومطاوعت بجای آورده کمر خدمت وملازمت او بر میان
بستند واو از کنار جیحون تا دجله واز عبادان تا سواحل بحر محیط
در حیطه تسخیر در آورد ودو دختر خان ترکستان را جهة پسر خویش
سلطان ملکشاه بخواست وعفیفه مودود بن مسعود بن محمود را با پسر
دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید واز جمله قضایاء کلیه
که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه
آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی
رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنگ

وردوس وارمن وسریانیان ویونانیان درهم کشیده است و
سیصد هزار مرد شمشیر زن نیزه گزار که اسامی ا... دفتر
عرض مثبت شد همراه دارد و بطارقه واساقفه در ظل رایت او
چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد ان جماعت بعجز
وقصور اعتراف مینماید وقیصر وتبعه او درخاطر دارند که مدینه
سلام بغداد را مسخر ساخته جای خلیفه جاثلیقی بنشانند وبعد ازان
... در هیچ موضع توقف ننمایند ومصاحف سوخته ومنابر
شکسته احدی را از مقلدان ملت اسلام زنده نگذارند وچون صورت
حادثه مشفق الب ارسلان گشت متوجه جهاد وقلع وقمع اهل شرک
والحاد گشت باوزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال واثقال
را بموضعی که مصلحت باشد بگذار که من عزیمت ان دارم که با اعدای دین
دستی در کمر زنم نظام الملک بموجب فرموده عمل نمود وسلطان با ده
هزار مرد که ملازم رکاب بودند از تبریز بجانب قیصر روان ...
وجمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد وایشان یکی را از نجبا...
گرفته نزد سلطان اوردند وبحکم سلطان بی تامل ... آن ملعون را
بدوزخ فرستادند چون نزدیک رسید شنید که قیصر قبه بارگاه
باوج مهر وماه برافراخته است ودرمیان لشکر که سراپرده از اطلس
سرخ زده نشسته است واز بطارقه چهل صف در خدمت او بپای
ایستاده اند واز اساقفه چهار تن در مجلس وی ظروف ماء عبودیه
بردست نهاده اند عیسی را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وصف

و درین اثنا خبر رسید که قیصر
با سیصد هزار سوار مجتمع است

بر تختی از زر مرصع

بصف

صفت لاهوت میکند وجمعی از علماء نصاری نزدیک سریر او پیوسته
بقرائت انجیل وزبور مشغولند وده هزار نفر در لشکر او بتبر ومثل
ان بجهة قلع اشجار وفتح قلع وحصار مهیا وامادهاند ودو هزار دیگر با گاو
وگردونهای نفط از برای تخریب بلدان مرتب اند وچون سه روز بدین
قضیه بگذشت از هردو جانب بتعبیه لشکر وتسویه صفوف اشتغال
نمودند واز طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در روی
هریک انقباصلیبی بود ویا هر صلیبی سرداری که طایفه جرار ...
بامر او نهاده بودند درا اثناء کیر ودار مقدم الجیش ساوتکین
باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد اگر ازین
جرات پشیمان شوی ومتقبل گردی که باج وخراج کما یجب وینبغی
بگذاری وترک عداوت داده عهود ومواثیق درمیان اوری
من از سلطان التماس نمایم که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد وچون
ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگزارد دود حیرت بدماغ او راه
یافت وبی طاقت شد وصلیب را از دست راهبی که نزدیک سریر
وی ایستاده بود بستاند ودست بران نهاده بروح القدس
ولاهوت وناسوت سوگند خورد که درهمین روز فرمایم تا سریر
خود را در موضعی که پادشاه شما قرار واستقرار یافته وضع کنند وایلچی
را با اهانت تمام از پیش خود راند بامردم خود گفت که تدبیر انست که
بهیئات اجتماعی حمله کنید واین فوج اندک را از میان برگیرید انگاه
قیصر نیزه بدست گرفته براسب سوار گشت وبهادران روم وارمن را

بحرب تحریص نمود که یك تن جان نبریم و ذریهٔ اهل اسلام بذل اسیر [illegible]
کشته مادامت الحیوة بمحنت رقیت مبتلا کردند و سلطان باستظها[ر]
تمام روی بمخالفان نهاده ازجانبین آواز کوس و نای و کورکه باوج اسمان
رسید و صفوف لشکر روم بهم بر آمده راه انهزام پیش کرفتند و
سلطان طایفه را از خواص با کوهراین که رکن رکین دولت بود بتعاقب [illegible]
مصر فرستاده خود بر سر بنه او بنشست و کوهراین قیصر را تعاقب نموده
[illegible] غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسید و بناشناخته زخمی بروی
زده بکذشت و تا زخم دیکر بروی زند عنان منعطف کرده اند و
قیصر از بیم جان فغان براورد که دست خود نکاه دار که پادشاه روم
منم و غلام چون در مغفر و جیبا و منطقهٔ او نظر کرد دانست که راست
میکوید چه معهود نبود که امثال ان ملابس غیر پادشاه را باشد
و غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوهراین برد و کوهراین قیصر را با هانت
و مذلت تمام بنظر پادشاه رسانید و تکلیف کردند تا روی بر خاک
عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش
او بکشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب کردانید و
قیصر در مقام اعتذار و استغفار امد فرمان داد که قریب بسریر سلطنت
کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم لا کلام بالجا بنشاندند و عداوت
بمصاحبت منجر شده دختر قیصر را در سلك ازدواج پسر سلطان که
~~ملك ارسلان نام داشت~~ اوردند بعد از ان مجلس عیش ترتیب کردند
وچون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت

الب ارسلان از غنا دو استغنا ده [illegible]
کاه [illegible]
جنگ [illegible]

او بمواطن خویش مراجعت کردند سلطان از غنایم روم پیشکشهای و
تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و چون سلطان الب ارسلان
بر اکثر معمورهٔ عالم نافذ فرمان کشت سلطان ملکشاه را ولی عهد
خویش کردانید و بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت
مرو و خوارزم را بپسر دیکر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود
هرات را بپسر دیکر خود طغانشاه داد و برنیشابور و [illegible] و دار السلام
بغداد رقم اختصاص کشید حکومت بلخ را بقرة العین دیکر [illegible]
تفو[یض] [illegible] الب ارسلان چون از طوی ولی عهد خود ملکشاه باز
پرداخت [ب]نای قلعهٔ استوار بنواحی نیشاپور فرمان داد و آن قلعه را بنفایس
امتعه و ذخایر و ازواد مشحون کردانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان
وخمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در امد بر سریر سلطنت نشست و
حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلانشاه مفوض کردانید فرمود
[illegible] ی از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر منتخب مصوب ساختند
و سلطان ملکشاه را بصعود بران امر کرد و بعد از فراغ ازین مهم
در نصف شعبان سنه ثمان وخمسین و اربعمائه عزیمت نیشاپور فرمود
در ان سرزمین بساط احسان بکسترد و در خلال این احوال ملوك
و کردنکشان افاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب
و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طولی دارد روی
بنیشابور نهاده بر درکاه او مجتمع کشتند و چون ماه رمضان در امد هر شب
ملوك جهان و خلفاء دوران بر سر مائدهٔ سلطان حاضر میشدند و چون

هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست
هزار اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستاده
آنکه با عظمت هرچه تمامتر عصای بدست گرفته عازم عید بگذارد و در تاریخ آل سلجوق
مسطور است که سلطان در اواخر ایام خویش بجانب حاکم ماوراء دولت ۵
النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او بقلعه که بر کنار
آب بود ... بودند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر
آوردند و سلطان با حضار آن متمردان فرمان داده استکشاف
احوال بنیاد نهاد یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان
آغاز کرد و سلطان از غایت بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس
بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی
بس عزیز و نفیس است بشست و کاردی از موزه کشیده بقصد سلطان
روان شد و هرچند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند
که یوسف را گرفته بترک اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن
را حقیر انگاشت و صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد
و بنا بر تیری از کمان کین کشاد اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت
یافته پیش تخت رسید و بزخم کارد بقتل رسانید و در آن حالت دو هزار
غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای
ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دیده دادند هر یک
بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل
رسیده کامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد کناگاه

الب ارسلان ۴ جامع نیشابوری که مهتر فراشان سلطان بود از عقب در آمده بپنج
تولی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد و مدت حکومتش بنیابت
و استقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری در خراسان نایب
عم خویش طغرل بیک بود **ذکر سلطنت ملکشاه** در اطراف بلاد
محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل احوال آنکه بعد
از فوت پدر به سعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن
گشت گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان
بالشکر ... جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغری بیک
با سپاهی گران از دار الملک کرمان بجانب او آمد روی باو نهاد
... کوچ فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و سه شبانه
روز مبارزان در هیجا آن جدال و صف قتال آمده کان مخالفت
در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساختند و عاقبت
قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک
چون دشمن چنان زبردست را بر حد هلاک رسانیده بودند
با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند خواجه
آن طایفه را تسکین داد و فرمود که ملتمس شما را بعرض سلطان
رسانیم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد در همان شب
قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه آمدند خواجه
فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس زهر از نگین
مکیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود از این سبب در عرض

سخن شما تا خیر [illegible] شد معلوم و فرمایید تا ما از خوف بدم در سینه
دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه
برادرش عصیان ورزید در نیشاپور متحصن شد و سلطان او را بعد از
محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه
عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان کر الحضار داد و بعد از چند روز خان را
دستگیر [illegible] پیاده پیش چتر او کشیدند تا خاک بوسید و
[illegible] ان از سر خون او در گذشته مقیدش باصفهان فرستاد و
مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک مزد
ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه
بیارگاه سلطان ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که
حکمت درین چیست وزیر جواب داد تا بعد از ما بسالهای دراز فسحت ملک
ملک سلطان باز گویند و سلطان این معنی را بغایت پسندید و در زمان
او هیچ متهوری را امکان نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند
مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه
بمطالعه ولایات اشتغال نموده تا بحر خزر تا حد ولایت در نظر می آورد
قیصر روم مخالفت کرده سلطان متوجه جنگ او شد و در ان اثنا روزی با معدود
نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان
با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود را باید اکرام نمائید تا
دانند که من کیستم مرا از نظر نگذارند و چون نظام الملک از این معنی آگاه
شد شبهنگام غلامی چند بمنزل سلطان فرستاده آوازه انداخت

که [illegible] نزول فرموده و شبگیر بسم رسل پیش قیصر رفت قیصر ازو
صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شد قیصر گفت جمعی از لشکریان
شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مگر
مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر
ایشان را با و سپرد و نظام الملک با سلطان و غلامان که سخنان درشت
گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسپ
در انداخته رکاب سلطان ببوسید و عذرخواهی نموده گفت
اگر نه این تدبیر میکردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش
فرموده [illegible] نهاد و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر
جنگ کرده غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه
را شناخته گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر
قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه
او را فرمان داده گفت که جهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت
من و عجز خویش مشاهده کنی و بمجرد گرفتاری من مغرور نگردی و
او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه
اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه در گذشته سلطان بعد
از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمن بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
ارزانی داشت و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام
داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسپ از برای آنجا
نفرستد و از سم گور در ایران و توران منارها بنیاد نهاد اصفهان

که مقر عز و اقبال در بغداد فرموده او چند باغ مشهور معتبر ... گویند
که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت
شام را در تحت تصرف در آورد از انجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد
آمد و در دار الامارة نزول فرمود و روز دیگر ... جهت
بالخلیفه رفت و تنسوقات بوسیلهٔ پیشکش بدار الخلافه فرستاد
دیگر روز ... شاه و وزیر بزیارات بغداد رفت ... امام
... موسی کاظم استسعاد یافتند و موقوفات بمستحقان
رسانیدند و بعد از ان سلطان عزیمت شکار تصمیم ...
شد و دران یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی
علیه السلام و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فایز گشت و دران
بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها
بر آوردند و بعد از ان معاودت نموده و ببغداد در آمده بملاقات
خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیـ
انگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین از انگشت بیرون
آورده باو داد و سلطان بر تقبیل ان مبادرت نموده خلیفه ویرا خلعت
پوشانید و سلطان از دار الخلافت بیرون آمد نظام الملک هم انجا
متوقف شد تا یک یک از امرا در آمده بعز بساطبوس فائز گشتند
خواجه بتعریف زبان هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک
چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت
مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد

وجواه

و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسهٔ که در بغداد از مستحدثات
او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرأت
نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت
و درین سال دختر سلطان را که با المقتدی بالله خلیفه عقد بسته
بودند مع جهاز تمام نقل دار الخلافه کردند و انها را بر صد و سی
قطار شتر که جلهای مخمل دیبا بود بار کرده بودند و هفتاد و چهار اسب
آراسته با جرسها و قلادههای زرین که پوشش آنها د و از ده صنـ
ـدوق از جواهر و حلی بار ان شتران بودند و سی و سه جنیبت
با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوهٔ ان گردانیده بودند
القصه خواجه نظام الملک محفه مخدرهٔ سلطان را بدار الخلافه رسانیده
تسلیم نمود و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان
ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق بدو
داشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله اقسنقر نیز از حلب ببغداد
آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار
السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچ
کس مثل ان یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد
مسجد جامع بنا کردند و بهرام منجم عمل قبلهٔ ان کرد و جمعی کثیر از
ارباب رصد دران مقام حاضر گشتند و خواجه نظام الملک و اکثر
امرا و اعیان سلطان ابنیهٔ خویش طرح سرا و باغ انداختند و مقرر
چنان شد که هر گاه که سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول

عروس دختر ملکشاه

کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را [illegible]
کردانید که پنداری هرکز نبودند ذکر تغییر دماغ سلطان [illegible]
نسبت بخواجه نظام الملك وفوت سلطان در بغداد در اخر ایام دولت
سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء [illegible]
سلطان [illegible] وخواجه نظام الملك غبار وحشت بالا کرفت وسبب این نقار آن شد
که [illegible] خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام ومیخواست که ولیعهد
سلطنتی به او کیرد ونظام الملك میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیکر
متولد شده بود واز سائر پسران سلطان امتیاز داشت ولیعهد [illegible]
وترکان خاتون از اینمعنی اکاه شده پیوسته در خلوات پیش سلطان
بتقبیح حال خواجه مشغول بودی وزلات او برشمردی وکفتی که خواجه
دوازده پسر دارد که ایشانرا درمرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز
کردانیده وممالك را برایشان تقسیم کرده وطرق منافع را بر دیکر
خواص ومقربان مسدود کردانیده این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرد
بخواجه پیغام داد که اکر ترا در ملك شرکتی هست واکر نیست از چه
جهة حکومت ولایت را بی حکم وفرمان ما بفرزندان خویش میدهی
اکر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا فرمایم تا دوات
از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که چون کلاه
قضا وقدر دوات و دستار من با دیهیم وافسر سلطان [illegible] بسته اند
ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاد کرده
بسلطان رسانیدند وسلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان

داد [illegible] ملك قمی که دیوان ترکان خاتون بود وباشارالیه شیوه سعادت
[illegible] تعلق مهمات او کند ودر خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم
بغداد شد خواجه نظام الملك نیز از عقب روان شد وخواجه نهاوند
[illegible] بسعی تاج الملك واشاره حسن صباح خواجه را بدرجه
شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن حالات آن وزیر صایب
[illegible] قضیه مبین خواهد کشت انشاء الله تعالی وبالجمله چون
سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس وثمانین بیغداد آمد
تمام امر ونهی مملکت ومنصب وزارت را بتاج الملك تفویض
نمود ومحمود بشکار رفته در سیوم شوال سال مذکور در شکارکاه
مریض کشت وبیغداد معاودت نمود فصد کرد وچون فصد ناقص
واقع شده بود مرض زیاده کشت وروز بروز زحمت اشتداد یافت
تا در منتصف همین ماه فوت شد واین واقعه هایله بعد از هشتده
[illegible] از قتل خواجه نظام الملك روی نمود ومدت سلطنت سلطان
ملکشاه بیست سال بود وزمان حیاتش سی و هشت سال از خلافت
جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی
باو منسوبست چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام
مینمودند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود ذکر خواجه
نظام الملك ابو علی حسن بن علی بن اسحق پدرش علی بن اسحق طوسی
یکی از عمال دیوان بود وبواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او
وفا نکردی وچون چشمش بجمال چنین قرة العینی روشنی پذیرفت

همت خود را بر تربیت او مقصور کردانید تا در یازده سالکی قرآن
یاد کرفت و بعد از آن آن فرزند رشید همکی اوقات شریف خدمت
استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت
و بتحصیل علوم مشغول کشته در فقه شافعی ماهر شد انکاه روی بهرات
نهاده با نویسندکان و ارباب قلم در آمیخته در آن فن مهارت پیدا کرد
و در مبداء حال چند کاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت
او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که کمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع
دنیا حاصل است بالو میکفت که ای حسن فربه شدی و هرچه داشت
بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ خسیسان و لئیمان
است چند نوبت از ابن شاذان بتکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت
او ملول کشته بمرو کریخت و بوسائط عز بساط بوس چغربیک سلجوقی
حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و چغربیک را سخن کفتن
خواجه دلپذیر افتاده او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاد
پیغام داد که باید که این شخص را کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و
و در این اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه
در این ولا نویسندهٔ بلخ کریخته است و بخدمت توسل جسته و
مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اکر ذات عالی اقتضا فرماید
او را بازکردانند چغربیک دست رد بر سینهٔ ملتمس [illegible] نهاده
کفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد و ابن شاذان را با او
سخن باید کفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود بازکشت و چون

نوبت

[illegible] بن الب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف
[illegible] خواجه جهان نهاده او را بمسند وزارت متمکن کردانید سدید
الدین محمد بخاری آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد
[illegible] ان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب البر
انداخته باتمام رسانید و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که
آنرا [illegible] نظامیه میکفتند و یکی دیکر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسهٔ
نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت
[illegible] بقعهٔ زبیر بن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در اخر
[illegible] المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات
آنرا بنفس شهر نقل کردند کویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه
اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت پیش از اندوه دنیا داشت
در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم بن
[illegible] را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود بجهة پسر خود مؤید
[illegible] خطبه کرد ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه و چون سلطان
ملکشاه در اواخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق
را در اصفهان کذاشته و ترکان خاتون با پسرش محمود مصحوب خویش
[illegible] و بعد از آنکه سلطان را حالت ناکزیر پیش آمد ترکان از خلیفه
التماس نمود [illegible] بود که قرة العین و محبوب ملکشاه بود بر سریر مملکت
بنشاند خلیفه اجابت نمود و کفت که محافظت قواعد جهانداری
[illegible] سری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز

نموده چگونه اقلیم را بدرخت تصرف وحیطه ضبط اورد و ترکان خاتون
التماس خویش بکرد و کرد انید و تا دست ادرکردن مقصود و چنین حمایل کند نقد
فراوان ضبط نمود و خدمت بسیار بجای اورد تا خلیفه سلطنت محمود
رضا داد و تر کان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از خواص معتمد ای
خود را باصفهان فرستاده تا برکیارق بکیرد چون ان معتمد بمقصد
رسید خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان
خواجه نظام الملک شبی از اصفهان کریخته روی بساوه نهاد و با امیر
کمشتکین بپوست و امیر مذکور البد برکیارق را بری برده برکیارق
با بیست هزار سوار جرار متوجه ان حدود شده بر ظاهر ان شهر
نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در
مقام ممانعت امده بالاخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد
هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه قبض نموده دست
از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون خالی
برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد اکر نظام [illegible]
برکیارق بسعی تو کشته شود در عقد نکاح او ایدو اکر ملک بر
کیارق از خطبه و سکه محو کرد د خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع
فاسد با لشکری کوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی
بجنک برکیارق نهاد و میان ایشان جنکی اتفاق افتاد عاقبت نسیم
نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان
سنه ست وثمانین واربعمائه بجزای عمل خویش کرفتار کشته بقتل

رسید [illegible] وال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل
کشتن بود قصد برادر زاده خود کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت
عم خویش نداشت عازم اصفهان شد و بنابر انکه دران چند روز
[illegible] [illegible] ن وفات یافته بود ماده خصومت منقطع کشته محمود
باستقبال برادر بیرون امد اس محبت یکدیکر را در کنار کرفتند
[illegible] ران انوز و لجکالک وغیرهما ادس داران لشکر محمود بر اخذ
و حبس برکیارق مبادرت نمودند و میل ان کردند که ان پادشاهزاده
را [illegible] میل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض ابله کرفتار
[illegible] دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت کفت و امرا طوعا او کرها
با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت [illegible] ندند و چون بر
کیارق بر اورنک خسروی متمکن کشت خواست که رسم وزارت در
قبضه درایت یکی از کفاة عصر نهد درین اندیشه میبود که ناکاه موید
الملک بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دستبوس مستسعد
[illegible] تکفل ان امر خطیر موید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند
فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا
و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار
کردانید و سلطان بواسطه این خدمات پسندیده رقم عزل بر صحیفه
روزکار [illegible] ید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و درین اوان
میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شد تتش
بقتل امد و چون اسمعیلیه از باس و تسلط برکیارق می هراسیدند

بکلی نصلالیا ... اجماعت او را کارد زد اما کارکر نیامد و سلطان بعد از
شفا از آن زخم با لشکر کران جهت دفع عم دیکر خویش ارسلان که
در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد اما پیش از تلاقی فریقین
انجمن ساعد ارسلان خواست که با غلام ... خود معاشرت و مباشرت
باز در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او در شش دهنا
کرفتار کشت و بخبر اقبال برکیارق را استقبال نموده و بنابر تهییج فتنه
مؤید الملک از خراسان بر سمت عراق روان کشته برادر خود سنجر
بن ملکشاه را در آن ولایة به نیابة خویش کذاشت مؤید الملک
معزول بر عقیب برکیارق با اتوکی یکی از بندکان خاص سلطان ... کتا
بود بساط اختلاط و انبساط کسترده کفت که تو پسر خواندهٔ سلطان
مرحومی و مهابة تو در نظرها و خواطر بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه
بهنکام فرصت بر مسند شاهی نشسته و ملک عراق و فارس و کرمان
مضبوط کردانی و انر بیابن دمدمه و افسون مغرور کشته دست تطاول
دراز کرده لشکری کران فراهم آورده روی بری نهاد و چون برسید
بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک
موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف کنجه که محل اقامت محمد بن
ملکشاه بود شتافت و او را بر مخالفت و طلب ملک بر ترغیب و
تحریض نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و به احضار
لشکرها فرمان داده برعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از کنجه بیرون
آمد و پیش از ملاقات هردو هرج و مرج آن جال برکیارق راه یافته بکوشه

رفت

رفت ... انکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید
التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق
باو میداشت و بر ممالک استیلای تمام یافته بود و طرق منافع ارکان
بر ... بود کردانیده بایشان سپارد تا دمار از نهاد آن بو الفضول
بر آورند و سلطان بنابر رعایة حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب
جریمه دست رد بر سینهٔ ملتمس امرا نهاد و آن جماعت چون از تحکمات
مجد الملک نیک بتنک آمده بودند با امتناع سلطان را وزنی تمام [illegible]
واسب طغیان در میدان عصیان تاختند متوجه خیمه مجد الملک شدند
... چون از این حال آکاهی یافته در حرم سلطان کریخت و امرا تعاقب
نموده در حوالی سراپرده بایستادند و بطلب مجد ... رسولی پیش
سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز
نمود با سلطان کفت که مرا بایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق
بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند
بهجوم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند
و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه بر داشته بیرون رفت و
بمنزل اخربک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از
... خواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که
داند ... دهد و اخربک بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان
رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز کشته معروض
داشت که هرچند عاصیان را نصیحت کردم قبول نیفتاد اکنون مصلحت

انک سلطان جوجی با چند غلام زرخرید از میان فتنه این فرقه
بیرون رود تا سالم ماند وسلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید
با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد وسلطان محمد بی
ارتکاب کلفت وبی مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد ومؤید
الملک بی زحمت حساد واضداد منصب وزارت یافته وبرکیارق چون
بری رسید وسرهنگان جرجان وخراسان وسایر ولایتی که در تحت
تصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد وبالشکری که
عدد ایشان از حد کمان وتخمین گذشته بود روی بجنگ برادر
خود سلطان محمد نهاد ودر رجب سنه ثلاث وتسعین واربعمایه
باهم حرب کردند برکیارق منهزم گشت وکوهرایین شحنه بغداد
دران معرکه کشته شد وبرکیارق متوجه اصفهان گشته از آنجا
بخوزستان رفت وایاز غلام سلطان ملکشاه دران دیار باسپاهی
بازان عدد با او پیوسته وبار دیگر بعزم انتقام بلادر لشکر کشید
بعراق آمد ودر جمادی الاخر سنه اربع وتسعین تیغ کین در یکدیگر
نهادند وسلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک
اسیر گشت وبعد از چند روز که از قید وحبل او بگذشت خاطر امرا
بدست آورد وبسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم
جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم
کرم برکیارق اقتضاء اجابه ملتمس او کرده مقرر فرمود که چون مالی
وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض کرده وازجهت

تا [illegible] میان امرا وارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شد
وروز دیگر افتاد ودیگر روز در وقت اشتداد حرارت طشت
داری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان
قومی اند لئیم و اصلا غیرت ندارند ومردی را که این همه کفران
نعمت ازوی صادر شده ومدتی بشامت عصیان او هر روز بمنزلی
وهر شب جایی بر آورده اکنون وزیر میسازد وبروی اعتماد
میفرماید وبطمع مال بگفتار ناهموار او راضی وناهموار میگردد وسلطان
از استماع این کلمات بی طاقت شده ومشاعل خشم او برافروخته دران
[illegible] شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد وفرمود تا مؤید الملک
احاطه کردند وبیک زخم رشته حیات او را بقطع [illegible] واین
غضب باطش دار گفت دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است وبرکیارق
بعد از ظفر بر ایاز در جانب بغداد رفت ومحمد بن ملکشاه بصوب
ری حرکت کرد وسلطان سنجر برادر کهترش از خراسان باو پیوست وچون
برکیارق از حرکت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد
عازم جنگ شد وچون از تلاقی فریقین سفرا در میان آمده با یکدیگر
برادران آشتی دادند وسلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان
[illegible] یکین ماه روی که باعث بر مصالحه او بود میل کشید وبرکیارق
چون [illegible] خبر یافت بجوب وشتاب وصفوف محاربه آراسته
گشته سلطان محمد منهزم باصفهان رفت وبرکیارق تعاقب نموده او را
دران بلده محصور گردانید وسلطان محمد از حصار بیرون آمده

باباورمنك كره وبراه بكرشكست يافته به خوي رفت وبوكيارق از عقبش
شتافته بازهم بجادبه الجاسيد وسلطان محمد از معركه براه كوي باز شده
بطرف كنجه متوجه شد و در جمادي الاخر سنه ست وتسعين واربعمائه
ميان بوكيارق ومحمد اتفاق افتاد ومقرر انكه ديار بكر وارمن واذربايجان
وموغان وارمن وكرجستان از سلطان محمد باشد وباقي ممالك از
بوكيارق بود ونام هيچ يك در ولايت ديكري برسر منبر نبرند تا اخر ايام
حيات بوكيارق مباني مصالحه موكد وموطد بود ودر سنه ثمان وتسعين
بوكيارق عزيمت بغداد كرده در راه بمرض صعب مبتلا كشت وملكشاه
پسر خود را ولي عهد كردانيد واتابك اياز كفت كه متولي امور او
ودر جمادي الاخر همين سال بكذشت مدت سلطنتش سيزده سال بود
وزمان حياتش بيست وپنج سال ذكر سلطنت محمد بن ملكشاه بن الب
ارسلان بنور عدل وعفت اراسته بود از ارتكاب مناهي وملاهي
كه سبب اختلال امور جهان داريست دور در بدايت حال صدقه و
اياز كه غلامان پدرش بودند مخالفت كردند وخواستند كه ملكشاه
بن بوكيارق بجاي والد خويش در حكومت عراق وخراسان وساير بلاد
ايران كه تعلق باو ميدارد مستقل باشد ولشكري فروان از چند جوانب
فراهم اورده مستعد حرب وپيكار كشتند وسلطان محمد نيز سپاهي
بيكران جمع كرده بجنك ايشان رفت وچون هر دو فريق صف اراي كشتند
صدقه در مصاف كشته كشت واياز را كرفته نزد سلطان اوردند واو
نيز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد وسر صدقه را بخراسان

نوذ سلطان سنجر فرستاده ملكشاه را محبوس كردانيد وبعد از دو سال باعزاز
واحترام والقاب عالي اختصاص يافته از انجا مراجعت نمود وسلطان
ملكشاه در ايام سلطنت خويش در ولايت اصفهان قلعه متين رصين بنا نهاد
كه انرا دزكوه ميكفتند ودر غيبت سلاطين خزانه واسلحه ووثاقان ودختران
حرم سرا را بان حصار مي بردند وطايفه از ديالمه كه بر جانب ايشان وثوق
واعتماد تمام بود بحراست ومحافظت ان قلعه قيام مينمودند وچون
عبد الملك داعي اسمعيليه بنابر خوف جان كه از ارباب اصفهان داشت كريخته
بالموت رفت پسرش احمد كه بحسب ظاهر از افعال واقوال پدر را ابا وتبرا
مينمود در اصفهان ساكن كشت وهيچ كس متعرض وي نميشد واو بهانه معلمي
كودكان وغلامان خود را بقلعه انداخت وكاه كاه بشهر امده بجهة دختران
سراي مقنعه وامثعه كه مناسب ايشان بود خريده بقلعه بردي وبادني المخلوقها
ساخته الجماعت را بمذهب اسمعيليه دعوت كردي وباندك روزكاري
ساكنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاكم وپيشواي خود ساختند
وبالجمله دران زمان كه سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخيره بسيار
بقلعه كشيد كارش قوي شده بود وسلطان از دار السلام مراجعت فرموده
باصفهان رفت در محاصره دزكوه مبالغه نمود وچون امر محاصره چند سال
امتداد يافت وذخيره قلعه باتمام رسيد احمد عطاش قاصدي نزد
وزير سعد الملك اوجي كه در خفيه دعوت او را قبول كرده بود ودر سلك
اسمعيليه انتظام يافته فرستاده پيغام داد كه در حصار نه ذخيره ونه ديار كار
ادرين دوسه روز قلعه را تسليم خواهم نمود سعد الملك كفت كه يك هفته توقف

باید کرد تا من این سلک را از میان بردارم یعنی -
قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا یافت در هر ماه فصد فرمودی و چون
موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت
نفیس بفصاد داد تا به نیش زهرآلود فصد سلطان کند و از حکام احمد
و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این
راز با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را
با معشوق خویش گفت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوساطت
مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده کس بطلب فصاد
فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان
از سر غضب در روی نگریست فصاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا
افتاد ت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را
فصد کردند فی الحال جان سپرد و سخن منهیان که پیش از این سعد
الملک را بمذهب ملاحده و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین
پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش
را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هنگام
اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش را دست بسته و بر شتری
نشانده باصفهان در آوردند صد هزار کس باستقبال او بیرون آمدند
و در پی شتر مثل فتاده بتمسخر و استهزا با وی خطاب مینمود در اثنای
این حال شخصی از وی پرسید که میگویند که تو منجم ماهری چونست که
این واقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام

طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که در این سال بخلق بسیار و شکوهی
تمکین باصفهان در آیم اما این کیفیت نمیدانستم بالجمله احمد عطاش
را با تابعان باقبح وجهی کشته بطرفی بسوختند و قلعه را خراب ساختند
بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک برادرش ضیاء الملک
احمد بر مسند وزارت نشست آورده اند که سلطان محمد در حالت
نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاد و بر تخت باید نشست مدت ملک
سلطان محمد سیزده سال بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت
سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر
و طالب عیش و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد مراسم جهانگیری
و جهانبانی نیکو دانستی اگرچه در اداء جزئیات امور ساده لوح بود
اما در کلیات قضایا مثل لشکرکشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان
کوشیدن دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده
مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار
خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل سال باستقلال بعد ایشان
بفرمان دهی مشغول شد در بدایه سلطنت بجنگ برادرزاده خویش
محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی
فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن
و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قوت سنجر از سر جرم
او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض نمود مشروط
بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در بدایه حال

دیار غزنین را که دار [illegible] سلطان محمود بن سبکتکین بود مستخلص
نیابت خود را ببهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد
و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه
دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت
بآن صوب منعطف گردانید و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج
گذشته تسلیم نمود و سلطان آنکه ممالک تختگاه را در حیطهٔ ضبط و تصرف
آورد و چون معظم معمورهٔ عالم در تحت تصرف سنجر آمده ملوک اطراف و گردن
کشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند امرا و ارکان دولت از نسیمت ملک
و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده بی رسم [illegible] آغاز
کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند
شد و دران اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار
بنده درم خریده داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان
چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بسرعت بوج و باره سمرقند مشغول
شده دران شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه سنجر او را محاصره کرد
و بتنگ آمده حصار سپرده او را در محفه پیش سلطان آوردند و دهانش
کج شده بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان
رقم عزل بر صحیفهٔ حال احمد خان کشید و حکومت آن دیار را بدیگری جان
ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند یورت دا[illegible] و از
تحکمات امراء سنجری بستوه آمدند علاوه آن گشت و منشاء این قضیه
آن [illegible] سلطان حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت را برانند و ایشان زبان

بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنج هزار [illegible] و پنج هزار شتر و پنج
هزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بوسر عنایت [illegible]
و رؤسای این قوم درین اثنا گوخته باردوی گورخان که از سلاطین ترکستان
بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه
خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق
گرفته و بتقریر امثال این کلمات گورخان را بر محاربهٔ سلطان و تسخیر بلاد
ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و گورخان لشکری
سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و چون تلاقی فئتین دست داد
و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس دران معرکه بشهادت
رسانیدند و سلطان سنجر دران مصاف متحیر مانده با ده پانزده کس
جان بکنار کشید و بحصار ترمد آمده بقیة السیف مجروح و بدحال
باو پیوستند و دران جنگ ده هزار نفر از معارف سلطان بقتل رسیدند
و ترکان خاتون منکوحهٔ آن پادشاه با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر
گردیدند و ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند و در ولایت
ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست
و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار
میگذرانیدند و از قبل خوانسالار در وقت مقرر و معهود در هر
سالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده
میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده مناقشه و مبالغه بسیار نمود
و سفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امراء با حشمت و

تمیز که پیشوا و مقتدای [...] طایفه بودند محل اهانت و مذلت نیاورد [...]
محصل را در خفیه هلاک کردند و از اداء خراج سرباز زده قدم در دایره
طغیان نهادند و خوانسالار از بیم ملامت صورت حال از سلطان پنهان
داشته کوسفند تسیلان از خاصه خویش سرانجام مینمود و چون امیر
قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیة واقعه را باو در میان نهاد امیر
قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلاء غزان بر ولایت
از حد اعتدال تجاوز نمود و حرکات ناموزون ایشان بمرتبه افراط
رسیده و دوری آن طایفه ببلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی
آن قوم به بنده ارزانی فرماید من آن قوم مقهور را مقهور و زبون کردانم
و هر سالی سی هزار کوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت
مقرون کردانیده فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند و قماج چون
بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را بشحنگی پیش ایشان
فرستاد و کوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندکان خاص
سلطانیم و بغیر از او هیچ کس حاکم خود نمیدانیم و باهانت و استخفاف تمام
فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج از سماع این سخن
شده با پسر خود ملک الشرف روی بجانب ایشان نهاد و در جنگ
هر دو کشته شدند و خبر این واقعه بمرو رسید ارکان دولت [...]
گفتند که عاقبت سلطان بنا بر صواب دید سرای [...] [...] زاد غزان
نهاد غزان زنان و فرزندان در پیش راه نهاده تضرع و زاری اغاز کردند و
گفتند سلطان از سر جریمه ما در گذرد از هر خانه یکمن نقره بالجمله

سابقا استقبال شده ایم منضم کردانیم و سلطان ترحم [...] چون دولت نهایة
انجامیده بود امیر موید بزرک و برنقش فروزی [...] عنان تکاور
سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب این مفسدان بهیچ وجه مصلحت
مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود
پادشاه بنابر استصواب اهل دولت در معرکه توقف نمود قوم غز چون از عنایت
خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال اغاز نهادند
و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش کرفتند و مخالفان
تعاقب کرده جنکاکنان کرده خلق کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی
بساط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی داشت سرداران غز پیش
او زمین خدمت بوسیدند و بر تختش نشاندند و مراسم احترام
بجای آوردند و او هرچند میکفت من سلطان نیستم باور نمیکردند
عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت این مرد مطبخی
زاده سلطان است و غزان از تختش فرود آورده و ابنائی برآورده در کوش [illegible]
کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته
او را بدست آوردند و بر سریرش نشانده شرط زمین بوسی بجای
آوردند و روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین
و ذخایر امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول و آن بلده چندان اقامت
[...] که محاسب وهم از وصول بسرحد عدد و احصاء آن عاجز
بود و چون غزان بر شهری چنان معمور استیلا یافتند دست نهب
و غارت برآوردند و سه شبان روز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر

بودند و بعد از ان خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات
کردند و چون خاطر ناسپاسان ایشان از مهم وفراغت یافت در خدمت
سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف کردانیدند و مردم ان بلده مغلوب
کشته بمسجد جامع بودند بغز و کوه غز در مسجد فرو ریختند برزن
و مرد پیر و جوان و صغیر و کبیر ایشان کردند بقتل و غارت و اسر
اشتغال مینمودند القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان
خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود
و از بیم انکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان ماند تدبیر
استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم سلطان
وفات یافت سلطان اندیشه خلاص نموده امیری را که بمحافظت وی
موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارگاه بکنار جیحون
رسیدند امیر احمد قماج که سفاین مرتب گردانیده انتظار میکشید
چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاند
و از اب عبور نمود و چون غیبت سلطان استماع یافت امراء غز بی
اسپان بادرفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار اب رسیده
صورت حال معلوم کردند و خائب و خاسر بازگشتند و سلطان در
حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایة
او جمع امدند انگاه روی بدار الملک مرو نهاد و چون [illegible] رسید
خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج
استیلا یافت و بمرض سرایت کرد و در سادس عشر ربیع الاول

[illegible] و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای [illegible] انتقال فرمود و هفتاد و
دو سال و سه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان
محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و سه سال باستقلال در اکثر معموره جهان
نوبت سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت بعد از وفات
سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش
ببغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت
پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر
خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از ان بعضی از ولایت
خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از ان دیار غوریان
حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم بتحریر احوال طایفه
سلجوقیان که در عراق و غیر ان حکومت کرده اند انعطاف می یابد ذکر
سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت
نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن مست شد او را سلطان مغیث
الدوله محمود یمین امیر المؤمنین لقب داده بود و دختر داماد عم خود
سلطان سنجر شد و از هیبت حق عز و علا او را بسیری گرامت فرمود
بطیور شکاری و کلاب معلم شیوه و ولوعی تمام داشت بعد از وفات
پدر در سنه احدی و عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند
سلطنت نشست و در عشر سلطان سنجر از جانب رفته با وی محاربه نموده
منهزم گشت و بعد از ان از وی خشنود شد و سلطان سنجر [illegible]
دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت

وختر میکورا بالو ... سلك از دواج کشید محمود در اکثر اوقات در سرای
زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر
مهمات بخادمان حرم سرا کردی و با انکه معظم اوقات مباشرت و
معاشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیك
باخبر بودی و چو اختلاط و امتزاج او بانسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز
کرد قوای طبیعی روی بنقصان نهاده علل متضاد برید[ن] او استیلا
یافته صاحب فراش کشت تا در پانجدهم شوال سنه خمس و عشرین
وخمسمائه در نفس شهر همدان وفات یافت مدة سلطنتش چهارده
سال بود و مدة حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل بن
محمد بن ملکشاه بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر
بسریر ایالت عراق متمکن کشت چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات
یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سیاه را به بیعت پسر محمود داود
دعوت کرد اما نجایی نرسید چه سلطان سنجر مایل بتربیت طغرل
شد و او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده
کاهی غلبه طغرل را بود و کاهی انرا ایام دولت او مانند دوران
کل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از ابتداء حکومتش بکذشت
در محرم سنه تسع و عشرین وخمسمائه بشهر همدان افتاب عمرش
منکسف و ماه جاهش منخسف شد بیست و پنج مرحله از مراحل
زندکانی طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه
بپیوسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی و بر جمع

و ادخار جهد نمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر
و لآلی خالی بودی و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و
خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان امد و بعد از ان بمطالعه
و مشاهدهٔ ممالك محروسه مشغول شد پنج روزه حیات طبیعی را بعیش
و خرمی کذرانید تا در غرهٔ رجب سنه سبع و اربعین وفات یافت
و در نفس شهر همدان مدفون کشت مدة ملك او هشتده سال
و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت ذکر سلطنت ملکشاه بن محمد
بن محمود بن سلطان ملکشاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و بر شرب
خمر و مباشرت شرهی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان
بی نظیر اراسته بودی و در رجب سنه سبع و اربعین وخمسمائه
بعد از وفات عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع
و معزول کشت و سبب عزل او انکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار
نمیداد اندیشید که خاصبك را که مدبر امور مملکت بود بکیرد و خاصبك
این خبر را یافته درباب با امرا کنکاش و مشورت فرمود و چون همه
ایشان ازرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق
و استصواب خاصبك ملکشاه را ضیافت کرد و بعد از سه روز که
داد عیش و خرمی داده بساط لهو و لعب در نوردیدند ملکشاه را
کرفته در برجی از بروج قلعهٔ همدان محبوس کردانیدند فی الحال
قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش را محمد طلب کردند و
ملکشاه دران مسکن دلکیر چند روز با هزار غم و تشویش بسر برد

وعاقبت محافظان را فریفته دیبانی درمیانش ببستند تا از راه آب
دیز بیرون امد و براسپی باد رفتار که غلامش معد و اماده داشته
بود سوار شد براهی غیر معهود جانب خوزستان رفت و ملکشاه
مدتی دران ولایت اقامت نمود و بهر طرف در طلب ملک تک و پوی
اغاز کرد و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه دران
ولایة فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی
و دو سال زندگانی یافت ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان
ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عاقل صائب تدبیر بود قولی
راسخ و عهدی ثابت داشت و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای
اوردی و چون مدة هفت سال از سلطنت او بگذشت بیمار شد و هر چند
طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده
عاقبت داعی حق را لبیك اجابت گفت زمان حیات او سی و دو
سال بود ذکر سلطنت سلیمان شاه بن محمد ملکشاه سلیمان شاه
پادشاهی خوش خوی خوب روی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات
و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود
امراء عظام قرار دادند تا یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری
داشته باشد بر سریر ملکت بنشانند و بعد از تقدیم مشورت
قرعهٔ اختیار بر سلیمان شاه افتاد و سر عم برادر زاده او را
طلب داشتند و در ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدار
الملك همدان رسید و بر مسند سلطنت بنشست و سلیمان شاه

اکثر

اکثر اوقات بلهو و لعب روز گذار میکرد و انیس و ندیم صباح و رواح جرعهٔ
راح از کف نمی نهاد و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خواص
و نواب جملگی از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند و عاقبت
امرا بخلع سلیمان شاه و بیعت ملکشاه ارسلان با کرد باز و اتفاق نمودند
و چون ملکشاه ارسلان و اتابك ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمان شاه
را قصری محبوس ساختند و موکلان بروی گماشتند و چون بعد از یکماه
عازم اصفهان شدند او را بقلعهٔ همدان حبس کردند و او در دوازدهم
دهم ربیع الاول سنه ست وخمسین وخمسمائه دران قلعه فرمان یافت مدت
زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد
و گفته اند بیش از این نیز گفته اند ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن
ملکشاه بن الب ارسلان ملك ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور در خشم
کرفتن و زود عفو فرمودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح
نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در
ملس لوم او فحش بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی شنودی
سی در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین وخمسمائه وفات
یافت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر یافت ذکر
سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه بعد از
پدر پادشاهی تعلق بوی یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل
قسیم امیر المؤمنین لقب یافت و [illegible] سلاطین آل سلجوق بوده و صورت
خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و [illegible] الا مرضیه و طبعی و قاد و ذهنی

نقاد داشت و اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در
طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت
او سبعهٔ سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک دقیقه قران
کردند منجمان گفتند که درین سالی پیدا بادی شود که عمارتها خراب
کند بلکه جبال راسخهٔ البنیان را از زمین برکند و انوری درین باب
از سائر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین
سمجها ساختند و سردابها پرداختند یکی از شعرا فرایل بیت گفت انوری
کاز سبب بادهای سخت :. ویران شود عمارت و کهسار بر زمی
در دور حکم او نوزیدست هیچ باد :. یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
و بالجمله سلطان طغرل از زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضه
اقتدار اتابک بن محمد بن اتابک ایلدکز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک
محروسه بمرتبهٔ سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون او فوت
شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت در تاریخ آل سلجوق
که یکی از افاضل علی حده باسم آن طبقه قلمی کرده مسطورست که بعد از فوت
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز در ربط و ضبط و رتق و فتق
امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگویی مفسدان
میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد او از تبریز متوجه همدان
گشت و سلطان تختگاه خالی گذاشته روی بفرار نهاد و قزل ارسلان
سلطان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد
از آنکه چندگاه در اطراف بلعل و علی روزگار گذرانید و شنید

که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین
اثنا امراء عراق باشارت اتابک بهمدان رفته بسلطان پیغام دادند که
بنابر حقوق سالفه که شهریار عالمیان درباره ما ثابت دارد ترک
ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شدیم اگر سلطان
رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته خواسته آید و طغرل
بمواعید ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان
سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظ موکد کردانیم و چون
روز دیگر شد سلطان بمیدان رفت و امراء بدعهد کرده چتر پادشاه
در ... فخر الدین قتلغ شمشیر بران بر سلطان زد و باتفاق سلطان را
گرفته محبوس گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان
گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمان شاه را طلب داشت تا او را
تمکین نمایند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافت باتابک فرستادند
که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست اتابک قزل ارسلان اشارت
خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال ... و
... و رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش
موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذاء ولی نعمت اتفاق
کرده بودند خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند
با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولی نعمت
خود چنین غدری کردیم دیگر ... اعتماد ماند و میباید
که اتابک ملاحظه اینمعنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون

مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان ما هم
قسمت نمائیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند
و بمقتضی فمن یعمل سوء یجز به اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد و روز
دیگر امراء طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی
منصب حکومت گشتند مفصل این مجمل آنکه اسفهسالار حسام الدین
و جمعی دیگر که حق گزاری و ایادی ولی نعمت مفترض میدانستند و نکو
منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند
و از دلیران روزگار طایفه بآن جناب پیوسته باتفاق روی بعراق
نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته
و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و [illegible]
ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش
گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال
مطلوب و چهرۀ مقصود بر منصۀ آرزو جلوه گر آمد و قتلغ اینانج
از اردوی سلطان بگریخت و قاعدۀ مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت
اصفهان مستولی گشته و سلطان طغرل جهة تسکین فتنه مادر
قتلغ اینانج را در حبالۀ نکاح آورد مادر و پسر اتفاق کردند که
سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان
شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد
و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانیدند و بعد از مدتی
بشفاعت ارکان دولت او را از حبس بیرون آوردند و قتلغ اینانج

بالجان

بالجان رفته قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را
بمال و لشکر مدد داد قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق
آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بجوار ری میان او و سلطان طغرل
حربی صعب دست داده و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم
با قبح وجهی پشت دادند و سلطان طغرل بعد از این فتح بری آمده
بساط عیش و نشاط بگسترد و داد طرب و خرمی داده صبوح بغبوق
و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش سلطان
شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات
نوشته تکش را برآمدن بعراق تحریض و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت
ساقیان چگلی ببلای نازل نمی پرداخت و باندک فرصتی خوارزمشاه
بحوالی [illegible] رسید قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوار
زمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الاول سنه تسعین
و خمسمائه هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند و سلطان در برابر قتلغ
اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و غلبه شراب اسپ بجوش را
از سر مستی گرزی گران که بان می نازید بر دست اسپ خویش زد و چون
دولت از وی روی برگاشته بود اسپ از صدمۀ گرز گران بروی
در افتاد و سلطان بر زمین افتاده قتلغ اینانج بدو رسید سلطان
او را بر آورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت است زنهار
ده قتلغ اینانج گفت هنگام مردی برد که مطلب مطلوب از بر میانه
و مقصود از تک و پوی خویش و بیگانه تو بودی نگاه بیکضربه باد نخوت و غرور

راافراسیاب اوبیرون برد وبیک ازخم روح اورا بمرکز اصلی رسانید
القصه ... سلطان طغرل را بر شتری افکنده نزد سلطان
تکش آوردند خوارزم شاه چون دشمن بدان حال دید از اسپ
پیاده شده روی مسکنت بر زمین نهاد وسر او را که با امیر المؤمنین
الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد وفرمان داد
تا جثه او را در بازاری بدار کردند آفتاب دولت سلجوقیان
مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد وماه
حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت تؤتی الملک من
تشاء وتنزع الملک ممن تشاء ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان
حکومت کرده اند اول ابن شعبه قاورد بن چغربیک بن میکائیل بن
سلجوق است او در سنه ثلاث وثلاثین واربعمائه حاکم کرمان شد
ودر سنه خمس وخمسین بر شیراز استیلا یافته دست تصرف دیالمه
را از ولایة فارس کوتاه گردانید وبر عصیان برادر خود سلطان الب
ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت درآمد ودر جنگ ملکشاه
اسیر شد بفرمان او مسموم گشت زمان سلطنت او سی ودو سال امتداد
یافت وبعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را بپسرش
سلطان شاه مفوض داشت واو دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت
وپس ازوی توران شاه بن قاورد فرمانفرمای کرمان گشت وچون سیزده
سال وکسری سلطنت راند ... پسرش ایران شاه متصدی
حکومت گشت بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کر

ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه اختفا
بسر میبرد بیرون آورده پادشاه ساختند مدت چهل ودو سال سلطنت
کرد ودر سنه ست وثلاثین وخمسمائه درگذشت وبعد ازوی پسرش
چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود وپس ازوی ولدش
طغرلشاه قایم مقام شد ودوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال
فرو کوفت وبعد از او اولادش ارسلان شاه وبهرام شاه وتورانشاه
بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند ودر هر وقتی یکی ازین شاه
زادگان حاکم گشتی وبسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان
راه یافته وبعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه متقلد قلادهٔ سلطنت
گشت ودر ایام او میان ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی
خروج کرد واو التجا بملک ارسلان بن طغرل برد وطغرل محمد شاه را لشکر
مدد داد تا متوجه کرمان شد وسیاوکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت

ذکر شعبه سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش بن
اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل
او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت
چنان مینماید که تمام شاهزادگان از اولاد قتلمش امکنه ایشان را باسم
استعمالا دی وقیادهٔ لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده شود
سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم
شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید سلیمان بموجب فرمان روی بدیار
شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت تا منشور حکومت آن ولایة باسم سلیمن

نوشته و بعد از سلیمان حکومت ملک شام را بود او دمقرر داد
و بیست سه حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج
ارسلان بن سلیمان قایم مقام شد مدت چهل سال به تمهید بساط
عدل و داد اشتغال فرمود و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم
مقام پدر بود مدت سلطنت نوزده سال راند و بن مسعود
بقا نپیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و چون قلج ارسلان
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولی عهد بود پادشاه
شد اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده و
لشکر کران آهنگ کیخسرو کرده و مدتی احوال برادران بدین و تیره گذرانده
بود تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستنبول
گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه به السلطان القاهر
ملقب گشت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان
مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند
و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده بطلب غیاث
الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج
ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت پدر را بدو کرد و بگوشه بیرون
رفت و بعد از شش سال در معرکه مخالفان کشته شد و پسرش عز الدین
کیکاوس قایم مقام شد یکسال پادشاهی کرد و بوسنج سال درگذشت
انگاه برادرش علاء الدین کیقباد رسید ... بیست و شش
سال بامر حکومت قیام نمود و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو از روی

جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع نمود و بعد از و
سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی
منقضی شد لشکر کران از سپاه مغول در ملازمت امیر باجو بیجک او
نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شد غیاث الدین
کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته
پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و سلطان رکن الدین
سلیمان در زمان اباقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از و
پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند مدت هشتده سال اسم سلطانی
بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت
ارزنجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر
خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن
حین از قرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین
فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز از یولیغ غازان خان نامزد
سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت
نموده غازان خان لشکری بآن جانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت
سلجوقیان در آن ولایت بنهایة انجامید و چون خوارزمشاهیه از جمله
ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه باین طایفه انتقال
کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات
سلجوقیان مثبت گردد گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت
ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین

بود که کرده [illegible] الیك سلطان ملکشاه انتظام داشت و این توشتکین
باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت
و تدبیر و درایة بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد
طشت خانه بود شحنکان ولایة در زمان سلطان ملکشاه مفوض
باو کشت و توشتکین عزجه پسری داشت از همه [illegible]
محمد با داب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فراست در ولایة مرو
بدعی پدر خویش متحلی کشته بود و چون توشتکین وفات یافت زمانه
پرتو التفات باحوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد بن
توشتکین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان
سنجر والی خوارزم کشته بخوارزمشاه موسوم شد مدت سی سال بفراغ
بال و رفاه حال خوارزم که دران ایام از غایة معموری طعنه بر مصر میزد بحکومت ۲
قیام نمود و دران سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود
بدرکاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون
مدت عمر انقضا یافته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت پسرش ا[illegible]
قایم مقام او شد ذکر اتسز خوارزمشاه اتسز بلطف طبیعت و وفور تمیز و
بینش اشتهار تمام داشت و او نیز همچون پدر در ذمه سلطان سنجر حقوق
خدمت ثابت بود و بالجمله چون حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند
چنانچه رقم زده کلك بیان کشت و الجماعت در روز بر تخت می نشاندند
و کمر خدمت بسته پیش او بر[illegible]ی ایستادندی و مناشیر و فرامین بعرض
میرسانیدند و شب در قفص آهنین محبوس میکردانیدند و اتسز

به[illegible] از استماع این واقعه بطمع ملک سنجری دندان تیز کرد [illegible]ذان اوقات
بغزوات پرداخت و مقارن این حال خوارزمشاه مریض کشت و دران مرض روزی
آواز قاریی بکوش او رسید که قران میخواند بدین آیه رسیده بود که وما تدری
نفس بای ارض تموت آنرا بفال بد کرفت و زحمت او صعبتر شد و در [illegible]
[illegible]جمادی [illegible] سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالك الملك
[illegible]ست تصرف او از مملکت کوتاه کرد حمد الله قزوینی کوید که مدت
بیست و نه سال حکومت کرده بود و از الجمله شانزده سال دم استقلال
زده ذکر ایل ارسلان بن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه چهار روز واقعه
اورا فاش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتابك اغلبك و جمعی از اعیان
خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت
نموده بر حبس برادر فرمان داد و امراء متفق را از میان برداشت و در
سیوم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن
[illegible] و در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و خمسمائه از عقب
[illegible]حنتکان روان شد ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از واقعه
ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطانشاه که ولی عهد بود پادشاه شد
و بعد بر امور ملك مادرش ملکه ترکان کشت و برادر بزرکتر او تکش خان
که در ان هنگام والی ولایة جند بود در مقام منازعت آمده نصیب
میراث سلطنت طلبید هرچند [illegible] بمیراث نمی باشد و چون
میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا رفت سلطانشاه لشکر عظیم

مرتب شد تا بر سر برادر تاختن آورد و تکش خان از قصد او آگاه
شد التجا به ختن کورخان برد که در آن اوان فرمان‌فرمای قراختای بود و متقبل
شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه رساند
و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی
در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن
ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان
شاه و مادرش از دار ملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک
مؤید ملحق کردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع
الاخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی
نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسائل و قصاید غرا ساخته و پرداخته
بعرض رسانیدند چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم
بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این
واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او اهتمام دند و بعد از استغنا
ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را
در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها
و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراکنده جمع آورد
و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون
عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان
در حرکت آمد و بر سر پیاده لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید
و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفازه

ستد کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمین گاه مکر نشسته
است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که از بیابان
بیرون می‌نهاد سر باد فنا میداد و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش
تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه
ترکان و سلطانشاه گریخته بدهستان رفتند و خوارزمشاه از عقب
ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان
شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفته عازم
غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان
دلجویی سلطانشاه کردند و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطان
شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و
رکن شوکت و نخوت او منهدم شد مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه
دیدند و بنا بر صوابدید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده
روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطان بر امری
چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان
از خوارزم بقصد ولایت او حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس
که بر ذخائر و خزاین سلطانشاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بر محاصره
و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان
رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران
صلح گونه واقع شده سلطانشاه [illegible] سرخس را باصلاح آورد و بر حال
و اسلحه و خزینه معمور گردانید در اثناء این اوقات کوتوال قلعه سرخس

بواسطه سعایتی که ازو در مجلس سلطانشاه کرده بود ازو خایف گشته و
جمعی از مجاوران قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید
و باستحضار سلطان تکش مسرعی بنشاپور فرستاده اظهار متابعت
و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب
بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بحوالی سرخس رسید
دواسبه باستقبال شتافت مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان
پادشاه نمود و صورت این واقعه چنانکه از مسموع سلطانشاه گشت بعد
از دو روز مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ
رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و والده سنجر شاه در حباله سلطان
تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او و بجهت این دو وسیله تکش
خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت
او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه
خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طایفه مفتن اهنگ مخالفت تکش خان
کرده با ایشان عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که
اعتماد تمام بر جانب او نبود ظاهر نکرداتند و قبل از ظهور و خروج
مخالفان این مواضعه بمسامع خوارزم شاه رسید و سنجر شاه را پادشاه
طلب داشته او را [illegible] بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده
در مجلسی موقوف داشتند گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما
سنجر شاه این معنی مخفی میداشت [illegible] که خواهر سلطان را که حرم او بود
درین قضیه محروم می داشت و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت می دید

[illegible] نگاشت و بعد از چند گاه [illegible] حبس سنجر شاه بگذشت [illegible] شفاعت
ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعی [illegible] پیش داشت
[illegible] بر کلاه او گشته بدین ولایت زندکانی میکرد تا در شهور سنه
خمس و تسعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت در آن اوان که تکش خان
[illegible] ابن محمد برای استقبال ملاحده نامزد فرموده در کلوی [illegible] پیدا
صحت ٢ شد و [illegible] شد و اطبا معالجه بسر آورده بود مرض غالب گشت و چون
سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن
شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند و هر چند اطبا
مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست گوش بحال مشفقان نکرد و از خوارزم
بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت تکش کرده پیمانه حیات او
پر شد و از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان
سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون شیوع این واقعه بسمع سلطان
محمد رسید از لشکریان پنهان داشت و ببهانه مرض از در حصار [illegible] بعلاج
[illegible] خواسته مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد
بر مسند خوارزم شاهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت
رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراسته [illegible] در روز
پنجشنبه عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت
و مکنت بنشاندند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین
و غیاث الدین گشت نقش [illegible] الی و امال تسخیر خوارزم شاه
[illegible] آینه خیال ایشان [illegible] جلوه داد لاجرم بالشکر انبوه و نود

بجنیو نیل دو بدایة حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت
از انجا بشادیاخ رفتند و دران اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد
خوارزمشاه از عراق بازگشته در شادیاخ بود و در روزی که لشکر غور
دور گرد شهر حلقه زده بودند تاج الدین علیشاه باسائر شاهزادگان
برجی که در مقابل سلطان غیاث الدین بود برامده عنا تماشا میکردند
که ناگاه آن برج افتاده اعیان شادیاخ اسیر گشتند و همان لحظه شهر
مسخر شد از صباح تا شام روز بنهب اشتغال نمودند و بعد بحکم استیلا
ندا دادند که هیچ کس مزاحم هیچ کس نشود و ضبط لشکر تا بحدی بود
که دران حالت هرچه در دست داشتند بینداختند و بعد از ان اسعد و حرث
جمع کرده هر احدی که متاع خویش بشناخت بموجب حکم متصرف گشت
انگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و
اغلال کشیده باهانه و نکال بجانب غور فرستادند و تا بسطام
و جرجان تحکمان نامزد فرمودند ان ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند
و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری
فراوان در انجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت
نموده سلطان شهاب الدین به نیت تخریب بلاد و قلاع و بقاع متوجه
قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که مرج و مرج
بحال خراسان راه یافته مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت و
دعد عد پاک نداشتند از خوارزم بیرون امده شد و مسافت می
پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور ربط اهو شادیاخ نزول فرموده فرمان

داد

از لشکر بر مدار شهر صف بر کشیدند غوریان از دروازه بیرون
امده و پای ثبات افشرده و آن بیرون عرادات و منجنیق در عمل آوردند
تا بروج حصار که سر بر فلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق
را نیز یکسان ساختند غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند
شد شادیاخ و عنا را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو
و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده الجماعت را معزز و مکرم
نزد سلاطین غور فرستاد و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف
سلطان امد بهدم بقیه سور آن فرمان داد و از انجا متوجه مرو و
سرخس شد که دران ولا برادر زاده اش هندو خان از قبل سلطان
غور بحکومت ان مواضع قیام مینمود و چون آوازه توجه عم باو رسید
قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شد روی بغور اورده
و سلطان بسرخس رسیده کوتوال ان در مقام ممانعت امد و بموجب
فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز شهر مسخر
شد و سلطان از راه مرو عنان بطرف خوارزم معطوف ساخت الحاصل
سلطان محمد را با اکثر ملوک عهد خود مصاف دست داد

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت به الناصر احمد بن الله

تفصیل این حکایت انکه میان ناصر خلیفه
و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت
را فرموده تا الجرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده
بان صوب متوجه شده در موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف

را بعوض [illegible] کشتند و سلطان عقبت انایمه ممالک محروسه
نمود که هوا ماهی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد
و اکر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه
دین و استیصال اعداء سید المرسلین [illegible] علیه وسلم مقصود
باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صحیفه امام [illegible] کشد
و دیکری را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید الا که
استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بنی العباس
بتغلب و تسلط این منصب کرفته و چون فتاوی مکمل شد نام ناصر
را در جمیع ممالک از خطبه بیفکندند و با سید علاء الملک ترمدی
که از اجله سادات بود بیعت کرده و باندیشه استیصال خلیفه
بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان
رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر
کشیده بحد ری آمده است سلطان بتعجیل روان شد و هردو
لشکر در آن نواحی بیکدیکر رسیده و صفها راست کردند و در حمله
اول سپاه شیراز منهزم کشته اتابک سعد دستکیر شد سلطان
خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زوزن توسل
جسته مالی خطیر قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس تسلیم داشته
رخصت انصراف یافت و چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر
از مهم مصالحت خبر یافته [illegible] نت پیش آمد و پدر و پسر
یکدیکر را زخم زده ابوبکر بر [illegible] ت و اتابک سعد در شیراز

قرار

[illegible] بوعده وفا نمود و درین اتابک اوزبک [illegible] از آذربا[illegible] طمع ملک
ستانی در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهانکشای نزدیک
رسیده روی بکریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش
شتافته او را دریابند سلطان منع فرموده کفت بکذارید تا بود که در یکسال
[illegible] بمال ملک باشد و اتابک اوزبک در ضمان امان
[illegible] آذربایجان رسیده خطبه و سکه بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان
محمد در بغداد شایع کشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر
خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتهار از تعریف
مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت
حرارت او را تسکین دهد و از نواحی همدان باردوی سلطان دولت
کثرتی مشاهده فرمود که هرکز در خاطر نکذشته بود چه بتحقیق پیوسته
که سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند
بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد و چون بخرکاه درآمد
[illegible] خوارزمشاه را دید بر نهالی [illegible] نشسته و جامهای با تکلف پوشیده شیخ
بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نکفت
که بنشین شیخ بیمحابا بر پای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند
و سخنان هایل بر زبان راند و تخلص بکونی عباس کرده فضایل ایشان
و کمالات شان بیان فرمود و شرف اطاعت را بر ابناء زمان در حیز
تقویت او رد و ناصر خلیفه را بحضرت [illegible] و حدیثی روایة کرد که مشتمل
بود بر منهیات ایذا و اضرار ایشان [illegible] و چون خطبه را معروض سلطان کردانیدند

سلطان سعد

و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سر بر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و انچه میگویی که رسول صلی الله علیه واله وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع در زندان عباس در زندان متولد شده اند و اکثر که ایذاء بنی عباس از وصد و ریافته بهم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ از نقدی خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و انچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و چون سلطان بعقبه حلوان رسید اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه در گذشت گویا کمال الدین اسمعیل در ان زمان گفت که بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه ست اجرام کوهها ست نهان در میان برف ؛ و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شد بیشتر چهار پایان نیز که اعمه دفتی بود و این صورت اول چشم زخمی بود که بر چهره دولت و اقبال ان پادشاه با استقلال روی نمود بالضرورت زنسر انديشه که داشت در گذشت گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجه قصوی رسیده بود و راهها امن و فتنها ساکن شده بنانچه اکثر در اخر معموره مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهاء مغرب بدیار بصوب میکشیدند و در ان اوان که مجتمع و لشکریان پادشاه چنگیز در ان صحرا ساکن بودند مطلوبا

و مه بضاعات در اردوی او غلا بی تمام داشت و بر بیع و شرای ان منافع بسیار مترتب میشد و بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگان بخارا انواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع اورده متوجه اردوی خان شدند و در ان وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن دولت ایشان را منهدم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خان دانند با صاحب آن بار دو فرستند و چون تجار بایان بحد و د مخیم خان رسیده اند راه داران رخوت احمد خجندی را پسندیده کرده او را با امتعه نزد چنگیزخان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله که بده دینار خریده بود در بیه بالش نقره بها کرده و چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت که این شخص را اعتقاد انست که مدة العمر چشم ما بر پوشیدنی نیفتاده انگاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزائن سلاطین تحف الله او منتقل شده حاضر اوردند و انچه مصحوب احمد بوده قلمی کرده سپرده و هر چند چنگیزخان از ایشان بر سید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفته اند که ما این مختزات را بر سبیل پیشکش اورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف انچه در خزانه خیال ایشان بود بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده و شرایط عز از جای اورده همه را خشنود کرده

[illegible] ارباب ایشان دادتا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان
بموجب فرموده چهارصد وپنجاه مرد مسلمان جمع امده باما لی که محاسب
وهم از احصاء ان عاجز اید بدیار غربی توجه نمودند وچنکیزخان
بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما [illegible] ند ومواظبت
خاطر ایشان کماینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی [illegible] ستیم چنا [illegible]
بسمع شریف خواهد رسید جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم
تا ظرائف وتنسوقات حاصل کرده باردو رسانند متوقع انکه وحشت
وبیکانکی بالفت ویکانکی مبدل کشته ضمائر بمحبت ومودت منحو
کردد تا بازرکانان [illegible] که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی وتردد
امد شد توانند نمود وچون جماعت مذکور باترار رسیدند و
بخدمت حاکم انجا امیر ینالجق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت
نمودند یکی از ایشان که با خان اشنایی قدیم داشت اورا ینالجق خطاب
کرده او کوفته خاطر شده قاصد مال وجان بازرکانان کشت
وایشان را موقوف داشته رسولی [illegible] فرستاد و پیغام داد که
جاسوسان چنکیزخان با اموال فراوان بدین دیار امده اند فرمان
چیست وسلطان بی تفکر وتامل بقتل تجار فرمان فرمود وچون این خبر
بغایرخان رسید ان بیچارکان را در دام هلاکت انداخته مالها بر
داشت ویک کس از ایشان کریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید
چنکیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت
بتجار چنین غدری کرده واز وخامت عاقبت نیندیشید وظیفه انکه
اورا

او [illegible] بلشکر ما فرستند وسلطان از کمال بیدولتی ایلچی را بکشت وکیفیت حادثه بسمع
چنکیزخان کشته آتش غضب او اشتعال یافته باستحضار لشکرها فرمان
داد وایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود وسلطان محمد
پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق کذاشته اهنک ماوراء النهر
کرد وچون بعد از قطع منازل به نیشابور رسید بکاه در انجا
توقف نموده باموی بیکران برخلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط
وکامرانی بسر برد وبعد از انقضاء ان سنه متوجه بخارا شد وطی
بلکی وبعد از انکه داد عیش وخرمی داد به نیت دفع فساد کوچلک
پسر ایلخان عازم سمرقند کشت ودرین اوقات چون شنید که توق تغان
که یکی از سرداران ترکستان بود وان قبایل مکیت متوجه موضع اقامت
قبلغیان است با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و
در اثناء طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنکیزخان در
عقب پسرش جوجی از پی او پویا شده بنا بر حزم واحتیاط بسرعت معاودت
نموده وبقیه سپاه را ملازم رکاب کرد انید وبجانب جند رفت واز انجا
شتابان طی مراحل مینمود تا بمیان دو رود خانه رسید وخونهاء تازه
وکشتکان بی اندازه دید ودر میان کشتکان مجروحی یافته ازو
استفسار احوال نمود واز تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنکیز
خان با لشکر توق تغان غالب امده دست بقتل ایشان بازیده اند
وسلطان بی توقف بجانب لشکر مغول ایلغار فرمود وسلطان محمد بلشکر
مغول رسیده صفها آراست کرد جوجی خان واعیان سپاه چنکیزی

گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما
سلطان ابتدا کرد در بدایهٔ حال روی از معرکه برنتوان تافت لشکر
مغول جهد دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای
ثبات افشرده دست از استین جلادت بیرون اوردند وقلب سلطان
را از جای برداشته قریب بان شد که پادشاه اسیر … شود
و پسرش سلطان جلال الدین حال پدر را … دست
راست که موقوف بود حمله اورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمهٔ
مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران …
اشتعال داشت بیت چون سر زلف شب بشانه زد … رقم کفر
… زدند مغولان در یورت خویش اتش بسیار افروختند
و بر باد پایان سوار شدند و از پی خبر اتش ختم چنگیزخان … (؟)
برگشت سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دست بردی
دید وهم و هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته جانب سمرقند
معاودت فرمود و در ان ولایت منجمان عرض رسانیدند که از طالع
تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است
و نحوس ناظر و تسدیس درجه طالع و عاشر بدرجات مطلع رسیده
و درین ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابلهٔ
خصمان و این سخن علاوهٔ توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت
و در ان اوان چهار صد هزار … جوار باد او بودند از انجمله
پنجاه هزار مرد را بمحافظت اترار … غایرخان فرستاد و سی

هزار

د متوجه اردوی خان گشتند

سلطان خوارزمشاه (؟)

هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر
که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در ان میان بودند در سمرقند
بگذاشت و شصت هزار حرد تاجیک بموجب فرموده روی به قلعها و حصارها
نهادند و … روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان
از کنار … سمرقند گذشته گفت جمعی که فقط … اسبهای ما دارند
اگر … تازیانهای خویش در ان خندق اندازند انباشته گردد لشکری
و رعیت ازین سخن دلشکسته شده … رو داشتند
و بهر دیار که گذار میکردند خلق را میگفت که چارهٔ کار خود سازند
و که برین کاهی بدست اورید تا از جنگ حوادث و نزول نوایب امان
یابید سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر
خواتین و مجموع ذخائر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد
با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چارهٔ این کار چیست
و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد طایفه که در امور ملک زیاده
غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا تمام ماوراء النهر از ان
کل شده که مضبوط کردد جهد می باید کرد که خراسان و عراق
از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بانست که باستحضار لشکر
های پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت
تا مخالفان باین طرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان
مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه
باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ

...جات بدرگاه سلطان از اطراف حاضر می بودند و بدان
سبب در هیچ کس جلال ایشان نمی برداخت متحیر و مشوش خاطر جانب
وزیر امیر ند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند نمیدانیم که این چه
حال است ... که پادشاه به التفات بحال ما نمی افکند و نه
وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین
... است اما من نیز اسباب خود و تجمل معذورم چه
از ترتیب اوقات قواد کی به تنظیم آلات مردانگی نمیتوانم پرداخت
... چه دوست که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان
مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نمی پردازم و در
خلال این احوال انهیار رسید و معروض رای سلطان گردانیدند که چرما
قویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشته اند از این
خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته و بهزار حسرت و
افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین
متوجه قارون درشوند و ... بعد و دری رسید خبر شنید که
وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان شد و عنان
عزیمت بجانب قلعه که پسرش رکن الدین با سی هزار کس بر پای آن
نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال
مبادرت نمود ~~...~~ درین فکر بودند
که امد خویش کر...ی را جبه کرد ... سلطان با پسران متوجه قارون
در شده و بی توقف بود ... از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان

مکان توقف نفرمود اخوالا ... بصواب بدیعا دالملک ... عمر
فرمود از شهر بلخ در حرکت آمده و در اثناء طریق ناگاه بسمع وی رسید
که دشمنان ببخارا استیلا یافتند سلطان چهار تکبیر فنا بر سلطنت
خواند و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود ... درین حال اکثر
امراء سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قلغب ... ایشان
میخواندند بموالات او اتفاق نمودند بسبب آنکه ...
بدرالدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گریخته باردوی
چنگیزخان رفت و بتمویه و تزویر از زبان امراء ... مکتوب
دو قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان به نسبت خان
و محتوی بود بر مخالفت آن جماعت با سلطان و از زبان چنگیزخان
نیز شعر بقبول این خدمت سطری چند نوشت و بدست جاسوسی
فرستاد بنهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بموقع عرض
سلطان رسانید خوارزمشاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم شدند
امراء ... و ماشی قصد خواب گاه ... کردند و او خود واقف
شد خوابگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجا
در ... بتیر و کمان بردند و صباح خوابگاه از زخم سهام مانند غربال
در نظر بیننده گان آمد و سلطان سالم ماند آن قوم غدار روی
بفرار آوردند و آخر چون کار نشسته پیش چنگیزخان رفتند در صفر
سنه سبع وعشر وستمائة ... بنیشابور درآمد و اصحاب لهو و طرب
در خدمت او مجتمع گشته ندیم و م... شدند و چون دران اوقات

اصحاب

سلطان م

از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان
در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او پویان شدند
سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام انجا پابوس
سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون اورا مزاج از ... بود
از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در ان ولایت
تلف گشت و سلطان از انجا بقصبه که از اعمال امل بود رفت و
وا از انجا بجزیره از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او دران جزیره
شایع شد و حزم و احتیاط را جزیره از جزایر ابسکون نقل فرمود
و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان
ازری بر عقب او فرستاده بود و چون ان جماعت سلطان را دران
جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواتین
و اولادش در انجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته انجا را
یکسان کردند و فرزندان اورا اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال
فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصره قلعه ایلال که مادر
و حرمهای خوارزمشاه در انجا متحصن بودند مشغول گشتند و
بدست مغولان مالی بی قیاس افتاده از انجمله ده هزار هزار خروار
زر سرخ بود و هزار خروار اقمشه ابریشمین و چندان جواهر در ان قلعه
بود که در خزانه خیال هیچ کس نمیگنجید مجموع اموال را ضبط کرده
با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب
سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را

باساق رسانند و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خرد بودند جمله
بموافقه بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون
دز اگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسیر عیال و اطفال مطلع شد
تغیر و فغان ... سانیه بیهوش گشت بیت چو زین سهمگین
حال ... خبر یافت سلطان اشفته دل ز جانش برامد نفیر
و خروش ز بیغم در زار و از رفت هوش چو امد دگر باره با خویشتن
همیکند موی و میخست تن چنان دست غم حلق جانش
... که زان درد نادیده درمان بمرد و در او ان موت او کفن
نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه هایله
در شهور سنه سبع و عشر و ستمائه موافق پیلان ئیل دست داده مدت
سلطنت او بیست و یک سال بوده در تاریخ گزیده مسطور است که
سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت از ان جمله سلطان جلال
الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان
ارباب تواریخ مشهور تراند که سلطنت رکن الدین پسر محمد خوارزم
شاه از عراق مراجعت نمود زمان حکومت ان مملکت را در قبضه درایت
پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء ان دیار
با رکن الدین در مقام مخالفت امدند و سلطان محمد از این
واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد
و سلطان رکن الدین مستظهر گشته ... حرب متوجه ان جماعت
گشت و بعد از محاربه ظفر یافته ... خدایشان را بکوفت و طریق عفو و

احوال خوارزمشاه

اغماض سلوک داشته سمیرمیان را امان داد لیکن جمله را با قطع عمارت
کرامند سرافراز گردانید مجموع ارباب خلاف مطیع و منقاد او شدند
و در ان اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاده
سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان روان شده
و بکواشیر بسبب افراد اجداد ملک زوزن که در ان [illegible]
بعد از استشارت و عزم فرار چند محتشم پیوستند [illegible] ملک زوزن
را بود لشکریان تسلیم کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد
از طی منازل و مراحل در ان شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط
حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمت تقاعد نمود و سلطان
رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده
خیمهٔ اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض
رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول کشتند و
جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت
اصفهان برگرفته بوی دفت عنان عزیمت بطرف قلعهٔ فیروزکوه
منعطف گردانید و سپاه تاتار در عقبش شتافته حصار را در میان
گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین
را خواجه وار از انجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که
پیش امیر لشکر تاتار نو زند تن بان مذلت در نداد عاقبت او را با تمام
متعلقان و ساکنان قلعه بقتل رسانیدند ذکر سلطان غیاث
الدین در زمانی که پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود

بعد

بعد پدر سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت وبراق حاجب
ابو القاسم که از بطانهٔ ملک زوزن بود و در ان ولا حکومت کرمان
تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بمعاونت او نپذیر
[illegible] غیاث الدین را در کرمان راه نداد و او از راه اضطرار
[illegible] بود و در ان دیار متوقف شد طایفه از لشکریان
پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق
حاجب در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق
[illegible] بود در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان
بعراق رسید و در وثاق برادر نزول فرمود و چون بایمال از امراء
تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای
گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده
عازم خوزستان شد و از امراء ان دیار که با او مواصلت کرده بودند
بعضی از شرایط تعظیم مصلحت وقت در ان دیدند که غیاث الدین
ببغداد رود و او متوجه [illegible] السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام
بجای آورده و بعد از چند گاه از انجا [illegible]
بنابر احتیاطی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان
معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه
خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و
پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و
شادمانی کرد و چون [illegible] گشت صورت حال معروض داشت

شاه زاده با خواص وملازمان خود که عدد ایشان به پانصد نمی رسید
روی بکرمان نهاده و براق حاجب سر و زبهمان داری
قیام نمود و انعقام خود پای فراتر نهاد. با سلطان در یک نهالچه
نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب کرد روزی سلطان
غیاث الدین از وی پرسید که این همه خوف و عظمت ترا
که داد [illegible] گفت آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نمود و
بغلامان ایشان که غزنویان بود ارزانی داشت و سلجوقیان
را از منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمیان بود تسلیم
ایشان نصب فرمود براق حاجب از شراب غرور سرمست بود
متوسطان انجمن مادر سلطان را خطبه نمود منع و دفع آن درجه
ممکن نگشت و قدرت شاه زاده نبود ناکام سر رضا جنبانیده گفت انجام
این مهم موقوفست که والده راضی شود ومادرش بعد از کثرت
جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب با معتمدان
زره در زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفت و جلد در لمحه شرط
خدمت بجای آورد و چون برین قضیه روزی چند بگذشت
دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین
آمده گفتند که بهیچ وجه برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون
فرصت یافته ایم رخصت ده تا او را از میان برداریم و تو سلطان
باشی وما بندگان [illegible] بود سلطان بان کار همداستان
شد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت نمود چون اراده پادشا

زوال بانتقال دولت خوارزمشاهی متعلق شده بود یکی
از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق
حاجب رسانید و او فی الحال باستحضار اقربا مشغول شد و بعد از
تحقیق [illegible] آنست که آن قضیه مطابق واقع بود در
ساعت در مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند
و سلطان [illegible] موقوف و مضبوط کرده بعد از
[illegible] حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه زاده انداختند و مادرش
[illegible] دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج اثیر
رسانید و آن بی مروت فرمود تا مادر را نیز [illegible] هلاک
ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند ذکر سلطان
جلال الدین بعد از فوت پدر با معدودی چند از خوارزم ابسکون
بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بر اسپ جلادت
سوار شده جولانی کند اگرچه عیاذا بالله کاری تمشیت نپذیرد
و همتی از پیش نرود باری [illegible] ملعون السنه [illegible] نگردد و بالجمله چون
[illegible] لشکر مغول بجانب عراق شتافتند و مبشران به خوارزم پیش برادر
خود اق سلطان و اوزلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار
در آن سرزمین بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و سلطان
در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادر مبانی
محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد موکد گشت اما امراء بداندیش
بایکدیگر مواضعه کردند که [illegible] تمام فرصت جلال الدین را در ورطه

مغول بمحاصره قلعه والیان مشغول اند و نزدیک بان شده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احوال و انتقال را اعلام داشته بو سر ایشان تاخت کی دو قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد ... سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و ... کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و چون ... واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو را با دیگری از نویینان با سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرده بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع بارانی بسلطان جلال الدین رسید سلطان اما در حرب و کارزار شده و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسپان بر میان بستند و باتیر کشیده و شصت گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام بر کشید سپاه سلطان صف زدند زیاده از روز اول در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو سگی اندیشیده در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان تصور کردند که مغولان را مدد رسیده خائف شدند و خواستند که روی از معرکه بر ... سلطان ایشان را دل داده از این رای فاسد مانع آمده و فرمود تا از نو زنیر پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خوف و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده با ایشان ... شدند و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند

هلاک انداختند و یکی از ایشان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و سلطان با خواص و دلاوران خویش سوار شده از راه تنا عازم شادیاخ شد و چون بانسو رسید با طایفه از لشکر تتار باز خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود ... بیرون بود و چون از راق سلطان ... جلال الدین ... توجه لشکر مغول آگاهی یافته از عقب او در تاختند روز دیگر در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیکبار روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را تکامیشی کرده بایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه آسایش نموده و بتهیه اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که ارتحال کرده لاجرم از عقب او شتافته تا بنوحیه از مضافات هرات رفتند و بکرد شیر نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرموده امرای لشکری که از آن سلطان محمد که در اطراف جهان پراکنده بودند روی باو آوردند ... الدین اعراق با چهل هزار کس بروی ملحق شد چون فصل بهار در رسید با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرموده بیهش رسید که بیکبار و مغول

بد

وهر دو نوین بعد قلیل بخدمت چنکیزخان پیوستند وچون
چنکیزخان از طالقان روان شده بانب داب رسید مردم انجا در حصار
متحصن شده اظهار مخالفت کردند وچنکیزخان مدتی بمحاصره مشغول
کشته وبعد از فتح قلعه وقتل ونهب کوچ فرموده [illegible] بامیان رسید
وسکان ان قلعه نیز دروازها ببستند واز طرفین [illegible] و منجنیق
در کار امد ودر اثناء محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنکیزخان
اورا بغایت دوست داشتی باسیب تیر چرخی هلاک شد وچون
قلعه مسخر شد چنکیزخان فرمان داد که هیچ کس را اسیر نکنند و تازیک
وترک وخرد وبزرک بقتل رسانند ومادر وپدر مقتول اجصار در لند
از مستفر اثر نکذاشت وفرمود تا سکان وکربکان را بکشتند کویند
که بطون زنان حامله را میشکافتند وهر فرزندی که صورت بسته
بود سرش از بدن جدا کردند وبعد از ویران کردن و سوختن
چنکیزخان ان موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد واین واقعه در
شهور سنه ثمان وعشر وستمایه موافق ایت تیل دست داد در اثنا
که سلطان جلال الدین در پاروانی بر سپاه چنکیزخان غالب امد
میان سیف الدین وملک هرات بر سر اسپی نزاع واقع شد و
ملک هرات تازیانه بر سر اسپ او زد سیف الدین اعراق در خشم
شد وچون شب درامد با سپاه بطرف کوهها سنقراق شتافت
وباین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت وچنکیزخان ازین
قضیه اکاه کشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد

وازغلبة

غایة شتاب چنان سیر اند که هیچ کس را مجال طعام پختن نبود
وچون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که انروز
روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه
هندوستان [illegible] ودر انجا ایلواج را بجاروغلی کذاشته بی توقف
[illegible] سلطان با فرهنک روان شد بکیت همی تاخت چنکیز
ان با سپاه بقصد ولی عهد خوارزمشاه ودران هنکام که شیر
صبح از پستان افاق بر جوشید جوش ان وخروشان در معبر اب سند
رسید وچون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ اتش بار است
واز جانبی دریای خونخوار بضرورت اماده جدال وقتال شد سپاه
چنکیزخان بر خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق با هتمام او بود
حمله کردند واورا با اکثر لشکر بقتل اوردند وهمچنین میسره را نیز از
جای بر کرفتند وسلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او
در قلب مانده بودند در میدان محاربه اسپ مبارزت می تاخت و
در هر حمله چند کس بر خا[illegible] ذلت می انداخت ولشکر چنکیزخان
ساعة بساعة زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنک شد و
قریب بان شد که اورا دستکیر کنند وچنکیزخان حکم کرده بود که
لشکریان باقصی الغایة کوشیده سلطان را زنده بچنک ارند وچون
کار از نام وننک بکذشت ابجاش ملک عنان سلطان کرفته باز بیرون اورد
وسلطان اولاد واکباد را با هزار درد داغ وداع فرموده بر اسپ
اسوده سوار شد ومانند شیر ژیان بر لشکر چنکیزخان حمله کرد و

ایشان رسید سلطان عنان برتافت و چتر خویش ادبوده جوشن بیداخت
و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت و سپاه سلطان
با او در آن امر موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمد مغولان نیز
خواستند که خویشتن را در رود خانه اندازند چنگیز خان [illegible] سپاه
تاتار دست به تیر کشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام کشت
و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب میرفت
تا مقابل لشکرگاه رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت
میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از آب
فرود آمد و زین بوداشته و بند زین و تیرها و قبا در آفتاب پهن
کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر نیزه
نصب فرموده در شب آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس
از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت
غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز
کشت گویا انگشت بدندان گرفت بیت بدو آفرین کرد و گفت از پدر ... ش
بدینسان نزاید بگیتی پسر، بصحرا چو شیر است فیروز جنگ، بدریا
دلیر است همچون نهنگ، و روی بفرزندان اورده کفت از پدر پسر
چنین [illegible] بیت بگیتی کسی مرد زینسان ندید، نه از نامداران
پیشین شنید، و بالجمله هر که از لشکریان بدست چنگیز خان افتاد تیغ
بی دریغ حکم کشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده
بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود

وخوام

و با همه سلطان را که هنگام ملاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند
و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور انجامید ذکر استیلای
سلطان در بعضی از ممالک هند چون سلطان جلال الدین از آب سند گذشت
[illegible] نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زنده مانده در اعدام
[illegible] بوی پیوستند و در آن ولایت سمع او رسید
در آن نزدیکی طایفه از لشکر هنود قریب پنج هزار سوار مشغول اند سلطان
سی نفر از مردم او از آن جنگل چوب دستیها بریدند و بالجماعت
... بر سر هندوان شبیخون بردند و اکثر ایشان را هلاک ساختند
و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر بخدمت مبادرت
نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود
و بعضی متجمع شده پیش او آمده عدد ملازمانش به سه هزار رسید بعد از آن
متوجه دهلی شد و چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس
الدین ایلتمش فرستاده پیغام داد که در این ولا که حق مجاورت ثابت کشته
اگر معاونت و مظاهرت و قوت بدل مناسب مروت و مقتضی انسانیت
نماید و التماس موضعی کرد که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون
وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین
چند گاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت محاربه اندیشه کرده
رسول را بزهر ازمیان برداشته دیگری را از اعیان مملکت بالتحفها
شایسته نزد سلطان ارسال نمود و اما [illegible] درباب تعیین جورت
پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت نمود

[illegible]

وکدرین اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسید واز سر
استظهار رسولی بحسن ارای پیش رای کوکار سنکین فرستاد خطبه دختر
او کرده رای مشار الیه اجابت نمود پسر راین بالشکر پیش سلطان ارسال
داشت ودران اوان میان رای کوکار سنکین وحاکم ... تدیما
مخاصمت ومنازعت بود وقباچه بابیست هزار مرد بر کنار اب ... مند
اقامت داشت سلطان معاونت پسر راین از لوازم شمرد وجهان پهلوان
اوزبک را باهفت هزار کس جنک او نامزد فرمود واوزبک بر سر قباچه
شبخون برده قباچه منهزم کشت وبقلعه از قلاع که در جزیره داشت
کریخت واز انجا بمولتان رفت واوزبک در لشکرکاه قباچه فرود امده
مبشری پیش سلطان فرستاد وسلطان متوجه معسکر قباچه شده
وقطع منازل کرده در بارکاه او نزول فرمود وچون هوا روی بکرمی
نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت امده ودر راه قلعه بسرام
را حصار داده ودران جنک تیری بر دست سلطان خورد وچون قلعه
مفتوح شد اهالی قلعه را تمام کشته ودر حین بازکشتن کذر راو
بر ظاهر مولتان افتاد وقباچه در مقام محاربه امده سلطان مظفر ومنصور کشت
وسلطان متوجه اوجه شده مردم انجا اظهار عصیان نمودند اتش
در شهر زده ... جانب سوستان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه
حاکم انجا بود ... چین ختایی که سر لشکر او بود بر حرب اقدام نموده
وبا اورخان مقدمه سلطان ... در کرزده کشته شد وفخر الدین
باتیغ وکفن بدرکاه عالمپناه امده سلطان در شهر ... بوده بکاه در

ملجا

اخر اقامت نمود وفخر الدین را نواخته امارت ان موضع را بهمان نسق
سابق بوی مقرر داشت سلطان یا ... دیار خود کرده از هند وستان
از راه کیج ومکران حرکت فرمود ودر کیج اکثر لشکر او مریض شدند وچون
... کرمان در امد براق حاجب نزل وپیشکش فرستاده اظهار
... نمود وچون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح اورد و
کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار بعلاء زمان شهریار کامکار سپرد
وسلطان بقلعه کرمان در امد ومهم زفاف باتمام رسانید وبعد از
... ور وبعزم شکار ومطالعه علفخوار سوار شد براق حاجب ببهانه
درد پای تخلف نمود ودر شکارکاه سلطان را از تمارض وی اعلام
دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست وبجهة
امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که
عزم جانب عراق تصمیم یافته واو مردی صاحب تجربه است وبر کلی
وجزئی امور ان دیار واقف باید که بشکارکاه متوجه نماید تا دران
باب باوی مشورت کرده ... براق حاجب کفت باید که سلطان عزیمت
خویش را هرچند زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم واتباع اورا
برنتابد واین ملک وقلعه را از کوتوالی تا کز برنیست هیچکس از من
مناسبتر لیکن چه بندهٔ قدیم وعمر خود در خاندان خوارزمشاهی کذرانیده
ام ونیز این دیار را بضرب شمشیر کرفته واکر سلطان رغبت ان داشته
باشد که بقلعه مراجعت فرماید میسر نخواهد شد ورسول را باز کردانید
بقایاء متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرده فرمود تا دروازها ببستند

وچون سلطان روی مقام وقوت انتقام نداشت ناچار بواه شیر
روان شد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی وعشرین
وستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد
واتابک پسر خود سلغر شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرده
عذر خلاف خویش از خدمت چنین گفت که پیش [illegible] خط [illegible]
رفته که سقة الفر هیچ کس استقبال کنم وکفارت ان ممکن نیست وسه
عذر آید بوقت اتابک [illegible] ای گرانمایه از زر نقد [illegible] وزرادخانه
وبارگاه والات شراب خانه ومطبخ وغلامان ترک وتاجیک وچنین
وهدایا بخدمت سلطان فرستاد ودر یتیم از صدف خاندان
اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز سلطان عزیمت
اصفهان نمود واتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه
بود ومقیم خطه یزد بالتحف وهدایا مناسب بخدمت سلطان
فرستاد وپسر بوبکر بسن سلطان او را پدر خواند وبر پهلوی خود
نشاند واتابک هزار غلام ترک [illegible] سوار داشت وبا پانصد
کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را بامارت وایالت اصفهان
مقرر گردانید واتابک بعد از ان که هشتاد وچهار سال عمر یافت
در سنه اربع وعشرین وستمائه در اصفهان کشته شد وبعد ازین
قضایا سلطان جانب بغداد توجه نموده بتصور انکه الناصر لدین
الله در باب دفع [illegible] معاونت مبذول دارد وبه
اعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد وچون

ازپدر وجد بس رنجشی در خاطر داشت [illegible] از امرا [illegible] قوشتمور
با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت بلند وبغداد
واربیل کوچ [illegible] ساخت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس بقوشتمور
پیوندد وبالجمله قوشتمور [illegible] کثرت عدد خود وقلت مدد سلطان
[illegible] چند روزی توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق [illegible] واز راه جرات
وجسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین
بداشت وبا پانصد مرد جنگی گهی بر یمین وگهی بر یسار گهی
[illegible] قلب امدن نامید [illegible] آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور
هزیمت کرده فرصت غنیمت شناختند وبر عقب سلطان روان
[illegible] شدند وچون از کمین گاه بگذشتند سلطان باز گشته
نیران محاربه اشتعال یافت وقوشتمور کشته شد بغدادیان
منهزم [illegible] السلام رفتند سلطان با سواری چند ایلغار
فرمود ولی [illegible] بمظفر الدین رسید او را دستگیر کرد وطریق عفو
واغماض مسلوک داشت [illegible] مظفر الدین رخصت انصراف ارزانی داشت
[illegible] خود جانب تبریز روان شد واتابک اوزبک پسر جهان پهلوان
که در ان زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خاتون خویش
[illegible] دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت ودر شهور
سنه اثنین وعشرین وستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز
نزول کرده بمحاصره مشغول شد واهل [illegible] را در سلک ازدواج
سلطان کشید [illegible] شهر [illegible] سلطان بر مسند سلطنت متمکن

کشته تر بیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر
اوزبک رسید بر فور از غصه جان داد و حکومت اتابکان بنهایت
انجامید و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد و چون بدان
حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار
فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از [illegible] راه
متوجه گردد باید که تمام آوران گرج در مکامن مترصد باشند او را
گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت در
راه این معنی را معلوم کرده بر فور باز گشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان
رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان گرج را
حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است
و از مخافت دورتر ایشان از خوفی که داشتند راه معهود را در نظر
سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیدۀ منافقان روشن گشت
از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم
زده فرمان داد تا سایر جماعت را سیاست کردند و بگرجستان در آمد
قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داد و در جمیع
معارک مظفر و منصور گشت و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب
متوجه عراق شد و سلطان در عرض هفده روز با سیصد سوار
بکرمان رسید و براق حاجب آوازۀ وصول سلطان شنید
تحفه‌ها کراسته بخدمت فرستاد و تمهید بساط معذرت [illegible] نامزد
و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت [illegible]

ولایت

ولایت [illegible] پس رحل اقامت انداخته با اکثرها بجانب
توجه نمود و مقارن این حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه
عراق‌اند و چون محل قرار نبود جانب تبریز مراجعت نموده از آنجا باصفهان
رفت و چون تقارب فئتین روی نمود علامت قیامت پدید آمد و سلطان
در قلب [illegible] لشکر [illegible] او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای
[illegible] کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای
کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان باو پیوستند
سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را
که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق
و محلات بگردانیدند و جمعی را که رتبۀ امارت نداشتند و در آن معرکه پای
ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول
نظر عنایت گردانید لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید در
شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع
اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن
[illegible] حدود دارند و فور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در
دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت سلوک داشتند
سلطان از آنکه قرا اهل خلاف پریشان خاطر گشته بود تا مشاهدۀ ایشان
کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنۀ لشکر گرج ایستاده
بودند و عدد جماعت به بیست هزار [illegible] میرسید و در آن زمان که سلطان
محمد خوارزمشاه سرداران قبچاق را مقید گردانید عزم اهلاک و اعدام

ایشان داشت سلطان جلال الدین درین باب شفیع شد آن قوم را
از آن مهلکه خلاص کرد اینجا بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را
با یکانان و قندی نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مکر بر قضاء
آن حق سابق که بر ذمت شما دارم درین وقت شمشیر بی کشید و
نفاق شرمنده گشته و هر کس خویش خالی کنید تا نظر فی [illegible]
نظاره بایستادند و سلطان بر لشکر گرج خبر روان کرد که از دو
اسپان کوفته و لشکر مانده اند اکر مصلحت باشد از طرفین دلاوران
یک یک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند و این سخن موافق
سر او سپاه گرج افتاد دلیری از مخالفان که بضخامت جثه با کوه
پهلو میزد در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان مست کور را
بیت ز لشکر برون تاخت بر سان شیر به پیش هجیر آمد دلیر
و هم از گرد راه نیزه بر مقتل وی زد و آن ملعون از اسپ در گشته
جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمد از عقب
پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از [illegible] بضخامت چون کوه
بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان
حملهای پی در پی آورد و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت سست
شده بود و سلطان حملات او بجا یکدستی رد میکرد و نزدیک بار شد
که چشم زخمی رسد و چون نوبت دیگران بحمله کرد سلطان
از اسپ فرو جست و نیزه بر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده
آن حال تعجبها نمودند و سلطان هم از انجا بر تازیانه اشارت فرمود

تا مجاهدان

تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام بر کشیده قدم پیش نهادند و گرجیان
چون دست برد چنان دیده بودند پشت دادند بعد ازین فتح
نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشته و چون سلطان را این فتح نامدار
میسر شد هیبت او در دلها جای گرفت و در آن زمان که سلطان
جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال میفرمود اخلاطیان در خفیه بسر عسکر
شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که
شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آن جماعت کوتاه کرده عنان
عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف کرداند و ایشان درین باب رسل
و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب
رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و بنابرین سلطان بعزم انتقام
روان گشت و چون به بیابان موش رسید با لشکر هزار [سوار] که بمدد آنها
میرفتند ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه
را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده
صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده و مقارن این حال سلطان
از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان
تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ گامی چند باز پس نهاد خواص
سلطان گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل
شود و بر این اندیشه متوجه گوشه شد و اعلام خاصه از عقب سلطان
در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند
که شهریار کامران روی از کارزار بر تافته میرود و بسبب

این حیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و بحال‌ایشان تصور
انکه سلطان حیله اندیشیده است کا ایشانرا بکمین کاه کشد نیا دو
دادند که باید که هیچ کس کریختکان را تعاقب ننماید و سلطان نیز از انجا
روی بجانب خلاط نهاد و بعد از چند روزی که دار حرمی ...
داد ناکاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی
بر ... لشکر تاتار در رسیدند و او رخان ازین قضیه خبر دار شد
بیالین ... ن شتافت و او را بجهد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت
حال مطلع کردانید و تا صورت سکون کمتر شود آبی سرد بر سر و روی او زد
و با اتلک کرم سوار شده روی براه نهاد و مغولان متعقب سلطان
را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بکذرانیدند ارباب
تاریخ در مال کار سلطان را اقوال است بعضی کفته اند که چون بمیان
کوهستان در آمده باستراحت مشغول کشت اکراد بطمع اسب و جامه
حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که
بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار فرمود و درین باب
روایات دیکر نیز منقول است و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی
شد و مملکت ایشان باولاد چنکیزخان منتقل کشت تؤتی الملك من تشاء
وتنزع الملك ممن تشاء بیت اکر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ❊ ذکر جمعی از قراختاییان که در
کرمان حاکم شدند ❊ جماعت قتلق سلطان براق حاجب است
او و برادرش حسام الدین خمتر تانکو از امراء ختای و ارکان دولت

خان خانان بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان
از کورخان متقبل شده بود بخوارزم امدند و نعمتهای لذیذ خورده
و جامهای لطیف پوشیده هم انجا ماندند دولت چنکیزخان
ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از امرا
زمان عقیده خوارزمشاهیه مثل سوخ ملك و شکو ملك و کلو ملك براه
کرمان عازم هندستان کشتند و دران زمان ملك شجاع الدین
روزنی والی کرمان بود و او طمع بری چهرکان قراختایی لشکری
مرتب داشته و روانه جیرفت کشته راه بر براق حاجب بکرفت براق
حاجب با او مصاف داده غالب امد و در سنه تسع و عشر و ستمائه
بر ملك کرمان استیلا یافت و از اوکتای قاآن بن چنکیزخان بر
تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص کشت در بیست و نهم
ذی قعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نمود
ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب ❊ در ایام حیات پدر
ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد حق و منشور
حکومت کرمان حاصل کرده متوجه ان صوب شد در روز دوشنبه
بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار
کشید عاقبت او را سلطان قطب الدین سپردند تا تیغ انتقام کشته
شد ❊ ذکر قطب الدین محمد سلطان بن خمتر تانکو و چون سلطان
قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و ابادانی رعیت و معموری
ولایت و امن و فراغت حاصل شد و در رجب سنه خمس و خمسین

وستمائه صاحب فراش شد و در رمضان سنه ... وفات
یافت واورا دو پسر بود حجاج سلطان وسیورغتمش سلطان ذکر
قتلق ترکان وحجاج سلطان بن قطب الدین سلطان بعد از و
فات سلطان قطب الدین امرا واعیان دولت کرمان بر حکو
مت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض ...
... فرمان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة الحیوة مراسم نیکو
بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم
وبنابر آنکه اولاد او خود ساله‌اند باید که خاتونش قتلق ترکان از
نیابت ایشان بضبط امور ومصالح جمهور اشتغال نماید ومهم حجاج
سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون بی در رعایت
نمیکرد ترکان خاتون از حرکت ناپسندیده پسر رنجیده متوجه
اردو گشت وحجاج سلطان خوف بخود راه داده روی بهندوستان
نهاد ومدة ده سال در غربت مصابرت نمود وعاقبت سلاطین
هند شرط مدد ومعاونه مبذول داشتند واو با لشکر بسیار
وفیلان واسباب سلطنت متوجه کرمان شد وچون بنگور رسید
مرض صعب بمزاجش استیلا یافت ودر شب پنجشنبه سنه سبعین وستمائه
درگذشت ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین
سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود
وسلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی وثمانین
وستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت

ذکر پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان مصاحف وکتب نوشتی
این ... از نتایج طبع اوست بیت درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه
منست مسافران هوا را گذر بجد شواریست همیشه با دسرزن بر مقنعهٔ
... بود وپای عصمت ونکوکاریست چون بر سر یر مملکت استقرار یافت
بر تالتفات بحال ارباب فضل ودانش اهدا خته بترتیب ایشان قیام
نمود اما بقتل برادری چنان که نظیر وعدیل نداشت اقدام نمود ایضعنی
موجب نکال دنیا وبال عقبی گشت عاقبت اکثر امرا ومعارف پادشاه
اقدام روی گردان شده بخدمت خانزاده کردوچین پیوستند و
پادشاه خاتون دید که کار از دست برد مقالید دروب را پیش
خانزاده کردوچین فرستاده کردن بقضا نهاد لشکریان بشهر درآمده
خواص پادشاه خاتون بند الاسر گرفتار گشتند واز همان شربت
که در حلق برادر خود ریخته بود درکام جانش چشانیدند ذکر
سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین
از صباح تا رواح بشرب مدام وکشیدن اقداح اقدام مینمود تا
... امراض متضاده مبتلا گشت ودر بیست وسه سالگی از این منزل
فانی بسرای جاودانی رحلت کرد واین خبر بسمع غازان خان رسید
پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه
جهان ... سیورغتمش بن قطب الدین بن سلطان ... ختن تا شاهجهان
ملازمت غازان خان مینمود در آن ولا محمد شاه فوت شد
او بتشریف ومنشور ولایة کرمان مشرف شده عازم آنجانب شد

واو هرچند دلیر و چابکسوار بود اما چون تجربه روزگار مهذب
نگشته و در اداء مال دیوان تقصیر مینمود و مردم زبان اعتراض دراز
میکشت و چون این خبر بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب
داشتند دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن کارکنان
سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت کرده در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شد سپس انجا فرمان
یافت و چون نسب آل مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای
میشد مناسب چنان نمود که میان این طبقه و این شعبه فاصله
بطبقه اجنبی واقع نشود که فتار در اخبار و آثار آل مظفر اگرچه آل
مظفر عصبت بوده بودند اما بواسطه قطع صله رحم و سیل کشیدن
که درمیان خویشان پیدا شد و ایام سلطنت اجماعت زیاده
امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق
استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و وی
از سجاوند خواف بود و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در یزد
هرچند مونه جستند که بپای او راست آید نیافتند و شمشیر
او بسنگ یزد سه من و نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر
ولایات خراسان درآمدند و حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر
و محمد و منصور بیزد رفت و ابوبکر و محمد ملازم اتابک یوسف شاه علاء
الدوله نام که بر ملوک و امرای آن خطه سمت تقدم داشت
شدند و در آن اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه

ملوک آل مظفر که در فارس و یزد و کرمان حکومت کردند و شیراز صفاهان

نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع بود با سیصد
سوار روانه اردو کردانید و چون هلاکو خان از مهم بغداد فراغت
یافت طائفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت
بر جانب مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل امد
و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور
بن حاجی خدمت بیکار قیام مینمود تا وفات یافت و او سه پسر
پدید رسید و از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود
امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت امیر محمد
یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و
امیر مظفر هرچند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت
از برادران برده و امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان گشت شکل
و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان امد او را یساولی تعیین
نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او بنشست رعایت
جانب امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت و بعد از رحلت گیخاتو
در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پابوس غازان خان
مشرف شد در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل
و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید
در ... جمادی الثانی سنه سبعمائه افتاد وجود امیر مبارز الدین
محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آن فرزند
امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات

یافته اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت دل با امیر مح[مد]
بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و ضابطت را
هیهاء ابرقوه و هرات و مروست و اردستان علاوه منا[صب] سابق و
ایالت میبد کردانید بعد از آن امیر مظفر را خورشاه و بعد از
چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض
ایام نقاهت طایفه از اضداد شقی بنیاد در خورد آب تغییر کرده بخورد
او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او بهاوط و شرفات
قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شبانکاره بمیبد نقل کردند امیر
مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین و یک دختر که او را ببرادر زاده
خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر
حاجی و امیر مبارز متولد شدند بعد از وفات امیر مظفر طایفه
از اضداد بخدمت خواجه وزیر که مدتی میان او و امیر مظفر رحمه
غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی
امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند
و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه
اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص
گشته قایم مقام پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک
موروثی با امیر مبارز [الد]ین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سا[ل]
ملازمت نمود و چون [illegible] و سلطان سفر آخرت اختیار فرمود سریر
سلطنت بوجود سلطان ابوسعید بهادرخان تزیین یافت امیر محمد بن

مظفر

مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و حکومت [یز]د و محافظت راه
ها [بدو] [illegible] گشت در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه امیر محمد
عازم اردوی شاه بشرف تقبیل بساط سرافراز گشت و بسعی خواجه
غیاث الدین محمد بن رشید علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محسود
ارکان دولت آمد حکومت خطه یزد با و تفویض رفت و در سنه
خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر
یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و در سنه تسع و عشرین
امیر محمد مخدومشاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش را در حباله
نکاح در آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی
متولد شد و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه دیده
جهان بینی مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن
گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و
ملاقات امیر محمد با او** بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان
از مرحله مشحون بآلام و ملال مواد هرج و مرج در هیجان آمد در هر
سری سودای سلطنت پدید شد و انواع خرابی باحوال رعایا و
برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که
در شیراز داشتند بروی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود
[illegible] رشید اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر
شیخ ابو اسحق که پسر از همه کهتر بود بخطه یزد آمد و امیر مبارز الدین
با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمان داری بجای آورد

وامیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد وبعد
از قطع مسافت بآن ولایت رسید هرچند جهد کرد مهمی از پیش
نرفت بالضروره بازگشته جهد و دیزد در آمد و درباب بر شطر
حیله انگیخته نوکران جلد را یکایک و دو دو باندرون شهر فرستاد
کوفت تا جمعیتی ساخته بیکبار هجوم کنند امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع
یافته هرکه از سپاه بدخواه بدین شهر در آمد در قید اسر گرفتار
گشت وامیر شیخ چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصه عقبی
مطلقا خبری نمی آید ضمها راست کرده مستعد حرب گشت وامیر مبار
زالدین با فوجی از سپاه در مقابل بایستاد و شرف الدین مظفر را با لشکری
انبوه از پیاده وسوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء
الدوله را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید وامیر شیخ ابو اسحق
هرچند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار
جلادتی میکرد ودرین اثنا شیخ یا علی عمران صلاح در مصالحه دیده از
شهر بیرون آمد ونصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق
خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم معاودت نمود چون
امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسید
بعرض امیر محمد رسانید که عزیمت استخلاص شیراز دارد والتماس مدد و معاونت
مینماید وامیر محمد بینان تمام حاصل شد با لشکر
گشت وبعد از تقدیم ت وقیمت بتسخیر شیراز آوردند وبیرون
ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده وچون مبانی شهر روی بخرابی

آورد

الدین یحیی بن اسماعیل که از اکابر بود رسایل استشفاع
انگیخته واین بیت را نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد
بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان
شکنی وامیر پیر حسین بعد عزونان بانداروں شهر شیراز
خرامید بر تخت سلطنت متمکن گشت وایالت ولایت کرمان را بجناب
مبارزی مفوض کردانید امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان
شد وچون ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد بن برهان
که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته
روی بخراسان نهاد وامیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده وبار
دیگر با گله قراختاییان طاصغار وکبار گشت ذکر توجه غوریان بکرمان
واستیلای ایشان ملک قطب الدین نیکروز چون روز چند پیش آمد
التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که
پای مدافعت وممانعت در میدان محاربه تواند نهاد خالیست
اگر فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد کرده شود تسخیر آن مملکت
بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج
افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان در صحبت ملک قطب الدین
روانه آنجانب کردانید وچون بقریه ده خشخاش فرود آمدند نزدیکی
بکرمان امیر محمد که در آن دیه بمهمی رفته بود از صورت حادثه
آگاهی یافته وبتعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه
بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته درباب

دفع دشمنان با ایشان مشورت کرد جمله طریق بیوفایی سپاه [illegible]
زبان بکلمهٔ مکرمت لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بکشادند و
گفتند مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص [illegible] بطرفی
بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف
لیل متوجه انار سرحد شد و روز دیگر خراسانیان بی مدافعی و ممانعی
بکرمان درآمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت
در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین
گردانید و در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و
چون ملازمان خاص مجتمع گشتند متوجه کرمان شد و بنیان
محاربه زبانه زدن گرفت آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی
بشهر نهادند و امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردکان فرود آمد
و تمامت محلات بیرون را در تحت تصرف آوردند و مقارن این حال
مولانا صاین قاضی و امیر تابک و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین
بمعاونت امیر مبارز الدین رسیدند بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند
و ملک قطب الدین چون دید که روزگار بر ایشان انتقام میخواهد
یافت بر سمت خراسان روان شد و چون ملک د[illegible] از عجز و انکسار
و نیاز و افتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیختند
با امیر محمد مظفر پ[illegible] که اکرم اخلاق پادشاهان شامل حال [illegible]
با اتباع و متعلقان روی [illegible] مألوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و
حصون و رباع بگماشتگان سپارم ملتمس او باضعاف مقرون گشته

درجما

[در جما]دی الاخر سنه احدی و اربعین و سبعمائه ملک داود سر خویش
گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت
ملک [illegible] بشهر کرمان در آمد و ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان
آن دیار [illegible]وط گردانید پس امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان
در جنبش آمد مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش
بقریه ماروانان نزول نمود و در آنجا با وکیل خلیفه امیر المؤمنین
المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و با علای کلمهٔ خلافت
مبادرت مینمود بیعت کرد و در این متابعت علماء فارس و کرمان
موافقت نمودند جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار بود از ملاهی
و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در امور ملک و مهام سلطنت رایی
[ر]زین و فکر متین داشت و در چستی و چالاکی همتا و قرین نداشت اما
طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر
و اراقت دم و سفاهت نسبت بجملهٔ خلق مجبول بود و چون سیاستش
بر حد افراط رسید بیت قوة الظهر پشت او بشکست قرة العین
در دو چشمش کور کرد از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر
الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که
گفت من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از
[illegible] بجایم پیش جناب مبارزی آوردند [illegible] قراءت قرآن مجید
[illegible] ایشان را بدست خود بکشت شاه [illegible] روزی از [illegible] مبارز الدین
سؤال کرد که بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولی

ظن من انست که عده از ان جماعت بهشت‌صد رسیده باشد القصه بطولها
امیر مبارز الدین محمد بتبریز درامد در جمعه اول بنفس خویش بر منبر
رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی کفت و بعد ازان نزول فرموده
امامت کرد بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود
تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر اسیب عظیم در پیش است
و شاه شجاع را کنیزکی خوب و شمایلی مرغوب داشت بکوید گمسری مخاطب
میکردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان
شکایتی اغاز کرده بودند و خود متخبر ایشان کفته بود که امیر محمد را عزیمت
ان دارد که شما را بکیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند
و این صورت موجب ان شد که این سه کس باهم عهد کرده اتفاق
کردند که باصفهان رسند مبارزی را کرفته مقید سازند و بعد از
انکه بمقصد رسیدند شاه شجاع و شاه سلطان ... بدر خانه مبارزی
رفتند در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود شاه محمود با بهادران
و نوکران خاصه خویش بر در بیرون بنشست و شاه شجاع با جمعی از
دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و سافرا برادر حاجی
باشش نفر دیکر از ارباب شجاعت ببالا رفتند و ان هفت کس چون
ببالاخانه درامدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست
کفتند شاه شجاع خوجه ... دارد امیر محمد در غضب رفته دست ...
تا شمشیر خود برکیرد سافرا برادر حاجی خود را بر بالای او فکند جناب ...
از زیر او بیرون امد با ان هفت کس بجنک مشت مشغول شد و در اثنا

امیر جان سپاری ... سافرا بای امیر محمد بدست کرفته کشید تا
از بای در افتاد و فی الحال او را محکم فرو بستند در کنبدی محفوظ ساختند
چون ... مبارز الدین را کرفته در کنبدی انداختند تا شب دشنام
میداد و بعد از غروب افتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه سلطان
و شاه محمود جبه پوشیده با شمشیرها کشیده تا پای قلعه طبرک بدر
... و ... در تا ... یکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در
شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان چشم جهان بین امیر مبارز الدین
را میل کشید و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان
او را بقلعه سفید فارس فرستادند از عفونت هوا بلکه بتقدیر الهی
پادشاه فرمان روا در ان حصار رنجور کشته مرض متمادی شد در اواخر
ربیع الاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین
محمد از این سرای ... عنا ورخت هستی بربست از وی
چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید
ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع فی الجمله چون امیر محمد مظفر
مکحول کشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بدرجه فرمان کذاری
ترقی کرد دار ... ن عازم شیراز کشت سلطان احمد را حکومت
کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و حبس شاه
... در قلعه قهندز امر فرمود در کار ... خواجه قوام الدین محمد
صاحب عیار تفویض رفت و مدتی ... در ان طریق موافقت و
مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعد از ان و

ومخالفت مقصود شد سبب انکه کماشتکان شاه شجاع مال ابرقوه
را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند وشاه محمود ازین معنی
ملکدر شده در مقام نزاع امد وچند نوبت کرت دولتخواهان باصلاح
جانبین میکوشیدند تا بحاجی بن سید عاقبت معین الدین یزدی
را که مؤلف تاریخ آل المظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش
شاه محمود فرستاد ودیگر او عهدنامه مجدد بخطوط وشهادات
اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین انس بناء مصالحت انهدام
پذیرفت وشاه محمود لشکری بخطه یزد برده ان دیار را بحوزه برقو
در تحت تسخیر آورد وخواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت یزد
باز داشته خود باصفهان رفت ودر ولایت خویش نام شاه شجاع را
از خطبه بیفکند وخیال سلطنت عراق باستقلال در ضمیر او جایگیر
امد شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری
اراسته متوجه اصفهان شد وبشاه محمود بمقابله ومقاتله استقبال
نموده چند روز مجادله ومحاربه کرده وبالاخره در شهر متحصن شد
وبعد از چند روز سفرا درمیان امده بسعی ایشان میان برادران صلح
کونه واقع شد مقرر بانکه خطبه وسکه باسم شاه شجاع باشد ودر خلال
این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود
متفق کردانیده خروج کرد ودر همان قلعه متحصن کشت وشاه شجاع
طایفه را بمحاصره او تعیین فرمود وبعد از انکه چند نوبت محاربه
داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار واستغفار زد

نصر

و[illegible] شفیعان برانکیخت تا جریمه او را از عم درخواست کنند وشاه شجاع
از سر کناه او در کذشته شاه یحیی میل وارادت خاطر بر امل وجلالت
واکرام [illegible] ال وعلم مخصوص شده با لشکر جرار بموجب فرمان متوجه
لخطه یزد کشت . ودر اثناء این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت
نیابة بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر واصحاب قلم
مزدوجست بلکه بشاه شجاع را در ملک ومال [illegible] دخل نمانده جماعتی
با پادشاه تقریر حال وزیر مشغول شده کفتند که داعیه عذری
دو [illegible] جدا از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن کشت شاه
شجاع متوجه شیراز شد ودر منتصف ذی قعده سنه اربع وستین
وسبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید کردانیده وبعد از شکنجه
وتعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند
ودر سنه سبعین وسبعمائه با امیر المؤمنین القاهر بالله محمد بن ابی
بکر عباسی بیعت کرد ودرین مبایعت فضلاء وعلماء رسالات نوشتند
وچون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود
و[illegible] اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را
بعلت محاصره کذاشتم اکر این مملکت بمن مسلم دارد از کرم او بعید نباشد
[illegible] ملتمس او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود وبعد از
[illegible] فصلی عازم یزد شد وچون بدان حدود رسید شاه یحیی جرائم
[illegible] ال جانی او رد وشاه شجاع بشهر در امده دیده بدیدار رفقة العلی
خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت وچند روز بعیش

وعشرت بسر برد ذکر میل کشیدن سلطان شبلی طائفه از مفسدان
که مقرب تمام ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاه زاده خوب صورت
نیکو سیرت را از پدر تخویف مینمودند همان مفسدان هر چه از
پسر در خلا و ملا صادر میشد باقبح وجهی معروض پدر میکردند
تا میان پدر و پسر تهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع
اندیشه مند شد که احتمال دارد که انچه از من نسبت بپدر صدور
یافت از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود وچون رایات
نصرت ایات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده
در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی
فرمان داد و نیز فرمان داد و حکم صادر شد که امیر مظفر الدین
سلغر رشیدی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان
شبلی را بقلعه سفید فارس رسانند وچون برین قضیه دو سه
روز بگذشت شاه شجاع حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و
وامیر سلغر را بکشتند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچك بقلعه
اقلید و سرحق رفتند و فی الحال کحالی بیالا بوده جهان بین آن قرة
العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و این حرکت بر شاه شجاع مبارک
نیامد زیراکه والده السلاطین مخدومشاه در همان سال وفات
یافت و شاه حسین برادر او حیی نیز دران یورش سفر آخرت اختیار کرد
وبعد از اندک فرصتی پادشاه مریض گشته روی ببرای عقبی
وشاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده

که

که از دست ساقیان گل اندام جز می گلفام نمیگرفت و از غلواء مستی
جوعه کم میشد و غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت
غالب شده مزاج از جاده استقامت منحرف گشت و دست تصرف طبیب از دامن
معالجه کوتاه گشت و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع نیامد
بلکه برعکس مطلوب نتیجه داد و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال
نزدیك رسید اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر
خویش مرتب داشت و حفاظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل
گردانید و فرمود تا ملازم باشند و هر روز یکنوبت ختم قرآن مجید و
فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثناء این اوقات امرا و اعیان متفرق
شدند و کیفیه این قضیه بسمع شاه شجاع رسید سلطان زین العابدین
را طلب فرمود و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و بعد از آن پدرود بر
رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان
احمد را طلب داشت چون چشم برادران بریکدیگر افتاد در گریستن آمدند
و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند و در تاریخ کرمان مسطورست
که شاه شجاع از وصیت برادر بازپرداخت او را بکرمان روان ساخت
[illegible] فرمان داد تلغاری در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند
و یکی از علماء متقی را جهت غسل تعیین نموده و فرمود تا اختیار الدین
[illegible] شرچی را از کرمان طلب دارند تا [illegible] مذکور را بمدینه
سکینه نقل کند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفهاء گرامند
ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست وثمانین

وسبعمائه ازین کلبهٔ پلید وخارستان اذیت بمامن راحت وگلزار
رحلت فرمود چنانچه کلمهٔ حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات
او بود داشت بخال علی [illegible] درخاک نهاد روزگارش پنجاه و [illegible] سال و
دو ماه زندگانی کرد و بیست وپنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرده
در گذشت وبعد از وفات هرج ومرج رفته وخرابی در ممالک روی
نموده در هر سری سودایی پیدا شد اصفهانیان نامه بطلب شاه یحیی فرستاده
واو بان ملک رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود وسلطان
احمد بکرمان آمده حاکم آن دیار شد وسلطان زین العابدین در شیراز
قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت بنشست وشاه منصور بر ملک عراق
استیلا یافت چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت
آسایش دو سه روزی در آنجا متوقف شد موسی جوکار که متهوری
غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زادهٔ عالیمقدار را گرفته
ومضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان
روز چشم او را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس وعراق ازین
واقعهٔ هایله خون باریدن آغاز نهاد ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده
پیغام داد که من از شما ایمن نیستم والا با عم بزرگ رضا بقریه [illegible]
اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع صاحب قران کوشیده مرا
بمال ولشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم [illegible]
از آب [illegible] نمود بدین طرف آیند سلطان احمد در جواب گفت که این
حکایت بغایت واهی است شاه منصور چون دانست که سلطان با او

سر وفاق ندارد آتش نهب وغارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت
نمود ودر اثناء این اوقات ایلچیان حضرت صاحب قرانی بیافت رسیده
پیغام رسانیدند که شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت
[illegible] با لشکر کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از یافت بکرمان
[illegible] وچون هلال محرم سنه خمس وثمانین وسبعمائه رخ نمود شاه
شاهان با لشکر انبوه از سیستان بحدود کرمان رسید وسلطان
احمد با جمیع اکابر واعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای
آورد

ذکر نهضت صاحب قران بجانب فارس وانقراض ایام دولت آل مظفر

صاحب قران خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخته نوبت دوم
روی توجه بجانب عراق نهاد همگی همت باستخلاص ولایت فارس ودفع شاه
[illegible] درگماشته از همدان امیرزاده محمد سلطان بهادر را با امرا ولشکر
گران از راه کردستان روانه فرمود عمر شیخ بهادر با طایفهٔ از دلاوران
بر سمت قم وآوه وساوه فرستاد وخود متوجه شوشتر شد اسفندیار
وعلی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط وربط آن دیار اشتغال
مینمودند گریخته وبشیراز رفتند سادات ومشایخ واکابر آنجا بادرگاه
[illegible] ملحوظ نظر عنایت وعاطفت گشتند صاحب قرانی خواجه مسعود
[illegible] یعقوب با یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف
[illegible] نهضت فرمود قلاش کوتوال بود [illegible] ومتانت حصار مغرور
گشته طریق تمرد وعصیان پیمودن گرفت فی الجمله شامیانه [illegible]
بر بالای کوهی که متصل قلعه بود برافراشتند وصاحب قران فرمان داد

تا لشکریان رایات محاربه برافراختند القصه بطولها د
قلعه را مسخر ساخته بموجب فرموده مهبط سعادت و تمامت اتباع ا
بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین که بعد از میل کشیدن
بموجب فرمان شاه منصور در ان قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت
مصیر او رد ند صاحب قران او را بنوازش و عاطفت مسرور کرد انیدگی
بعنایة الله تعالی من داد تو از منصور مقهور بستانم بعد از ان عنان
شیراز منعطف ساخته در موضع جوم نزول اجلال فرمود و چون خبر
توجه صاحب قران بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کر
با لشکر خویش تا پل پسا رفت و در ان موضع طایفه از شیراز با وملحق شده
از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چگونه سخن معروض داشتند
که در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند که تو کس عزت
من و چاق ده من داشتی اکنون بمجون بز که از پیش کرک بگریزد میکوید
عرق حمیت شاه منصور ازین حدیث در حرکت آمد بر فور باز گشته
بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و
پیکار شد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز ... شد که صاحب
قران نزدیک رسید با سه هزار مرد بدوی ... دار ...
سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرا داشت و هزار
کس دیگر بر میسره کاشت و خود با هزار سوار دیگر قلب الله ...
داد و چون صاحب قران جرات و جسارت شاه منصور بخلاف تصور
مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده پیر محمد بهادر را تعیین فرموده

...بغاد با میرزاده محمد سلطان رجوع نمود و شاهرخ بهادر با ترشون
حامه در پیش تولامو فوق ساخت و چون بهادران در حرکت آمدند
مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی
بهزیمت نهادند و خودش با هزار سوار مذابی وار خود را بر قلب زد
صفها بشکافت و قوشون وفادار که صاحب قرانی در ان میان بود از
یکدیگر و گریخته بیش از پنج کس نماندند امیر خضر و محمد یساول و محمد
آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش
با تیغهای کشیده حمله آورده نزدیک بصاحب قران رسیدند خمار
و عادل میان پادشاه و مخالفان حایل شدند و زخمی بدست خماری
رسید و از ان پنج مرد دلیر بغیر از عادل اختاجی کسی نماند و او
... سر جان خویش کذ شته و سپر در روی آنحضرت کشید اید
و شاه منصور رخ بقوشون میرزاده شاهرخ آورده و حملهای متواتر
کرده و شاه منصور چون دید که نیت بقوشون شاهرخی مهمی از پیش
نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحب قران در آمد و امیرزاده
شاه رخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم
... شد و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت ان ده تن نیز از وی
جدا شدند و او تیری بر کردن و تیری بر شانه خورده و زخم شمشیر
بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان
باو رسیده یکی از ان میان دست بکوبانش زد و شاه منصور از اسپ
درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما میجوییدش

اب بن و هید و از نو رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده
شمشیر بر گردنش زدند و سرش را بریدند و چون قضیهٔ شاه منصور
بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیهٔ اولاد محمد [...] چون
عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب
کرمان و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر
و سلطان محمد از [...] سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم
اردو گشتند و در سلک سایر خدام انتظام یافتند [...] قلم [...]
بعد از تقدیم مشورت فرمود تا تمام آل مظفر را گرفته و [...]
ایشان غارتیده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند
و مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ بهادر فرمود و امیر ایدکو برلاس
برادرزادهٔ امیر چاکو را حکومت کرمان روان کرد و [...]
داروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که [...]
کودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود
تعیین نمود و ریاست ابرقوه [...] قوچی ارزانی داشت و پسران
شاه سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که [...] بحکم پدر و
[...] شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بود [...]
و چون خاطر صاحب قران از اشغال این مهمات فراغت یافت عنان
عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دو [...]
منزل در موضع قومشه با ماهیار از موقف جلال فرمان بقتل آل
مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه

وبزرگ

[...] و کبیر ایشان را بیاساق رسانید از این سرای سپنج و منزل
[...] و رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند صاحب قران بعد از
قطع دودمان مظفری باستیصال گردنکشان و متمردان نواحی اصفهان
پرداخت **بیت** زمان باخبران پایمال الحادثه شد هنوز غرهٔ خونین
بوصف [...] چنانچه تفصیل این حکایات و سایر قضایای دیگر
در محل خود رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت اگر ارادهٔ ازلی بان متعلق
شده باشد **گفتار در قضایای اتابکان و ذکر احوال ایشان** بعضی
از سلاطین سلجوقیه فرزندان خود را با امرای اطراف می سپردند و بلفظ
اتابک [...] تعیین میفرمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه شده
و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار درین اوراق رقم زدهٔ کلک
بیان خواهد گشت و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه
بر شام و مصر مستولی شده اند [...] بتقدیم ایشان را بر
دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنکی بن اقسنقر** سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی [...] و ولایة عراق داد و وی
در سنه احدی و عشرین و خمسمائه دران امر بواجبی دخل کرد و چون
سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع
علاوهٔ منصب سابق گشته بآنجانب در حرکت آمد و بعد از ضبط
موصل لشکر بطرف شام کشید و حلب را بگرفت و در سنه اربع و
عشرین اهل فرنگ را که بملک شام درآمده بودند منهزم ساخت و در سنه
تسع و عشرین دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت کرده بر اکثر ولایة

شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرت دیگر مدت دو ماه
دمشق را محاصره کرد و از انجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را
مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از
غلامان او اتفاق نموده ویرا بکشتند ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین
زنگی نور الدین محمود بعد از پدر بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها
استیلا یافت و در مبادی امارت خویش لشکر [illegible] کشیده ان دیار
را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق بگرفت
و مهم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه
که اخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ ازوی استمداد
نمود و نور الدین محمود در حادی عشر شوال سنه تسع و ستین و
خمسمائه درگذشت ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود در وقت فوت
پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین
یوسف در مصر خطبه بنام او خواند و در سنه سبع و سبعین
و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک
حلب را تسلیم ابن عمش نمایند ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین
مودود برادران نور الدین محمود بعد از فوت عماد الدین سیف
الدین مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و
در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین
بجای او بنشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین
روی بسرای اخرت نهاد ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین

مودود

مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل
بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین
مودود گریخته پیش عمش نور الدین محمود شاه بشام رفت و در سنه
ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی [illegible] و بعد از
فوت برادر متصدی حکومت گشت [illegible] و [illegible] شعبان مرغ
روحش از قفس بدن در پرواز امد و بعد از وی برادرش در موصل
بتخت [illegible] ذکر نور الدین ارسلان شاه [illegible] میان او و برادرزاده اش
قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت قایم
بود و بعد از ان با ملک [illegible] اتفاق نموده در خمس و تسعین و
خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و در سنه سبع و ستمائه نور الدین
ارسلان شاه بن مودود بن زنگی وفات یافت مدت ملک او یازده
سال و هفت ماه بود ذکر ملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین
ارسلان شاه ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین
مسعود را ولی عهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر کوچکتر
عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر
مهام ایشان تعین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک
مدتی وفات یافت و ایالت موصل ببدر الدین لؤلؤ قرار گرفت ذکر
[illegible]
در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در ان ولایت

چهل غلام بخرید که یکی از آن جمله ایلدگز بود و چون مالک چهل
غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد
وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را
نپسندید و باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شد و گفت که این
غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل بخرید بایستی که مرا از برای
رضای پادشاه خریدندی و این سخن بوزیر رسانیدند
وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده
بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر
فدائیان اسمعیلی کشتند و سر و کار او متعلق بدیوان سلطان
مسعود شد سلطان ایلدگز را با امیر نصر سپرد تا تربیت کند
و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند عاقبت سلطان
مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک
زمانی تمامت اران و گنجه و شروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت
نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند القصه
سلطان مسعود در اواخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت
و شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسپ او
زد و سلطان از اسپ بر زمین افتاد و اسفهسالار اسعد اصفهانی
با تیر آویختن آن سبع ضاره را بکشت و عاقبت سلطان از آن رنج
جان نبرد و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق
باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود از گوین در آورده بر تخت نشاندند

و دارا که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل بنابر
قانع گشته رتق و فتق امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدگز بود و
بعد از چندگاه میان ایلدگز و مادر طغرل غباری پیدا شده
ایلدگز از وی ملول گشت چه آن عورت تجبر و تحکم را شعار
خود ساخته بود و اتابک ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت
عزل کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوت
بعمل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز
طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل ارسلطنه
تکریت آورده مادرش تاریخ خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل
معلوم نشد آنچه متفق علیه است اینست که ایلدگز مادر سلطان
ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح در آورده ارسلان را بر سریر
حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر
سلطان ارسلان متولد شدند اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در
کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی مورخان گفته اند که اتابک
ایلدگز در یورش گرجستان بنخورستک و بالای که معسکر او افتاده باز
چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی
رافته الجاد رگذشت ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز
بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل
ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک
ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت بنشاند فی الجمله اتابک محمد ازل

مردی دقیقهٔ مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست
که دامن قبای خویش کوتاه گرداند تا در شهور سنه اثنی وثمانین
وخمسمائة هادم اللذات دو اسبه بر سر وی تاخت **ذکر اتابک
قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه خاتون
که در حباله نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ اینانج امیر حاجب
باشد که ناگاه در این اثنا قزل ارسلان از تبریز رسید و قتیبه خاتون
را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش از
خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور سلطنت برای او کار کرد
و با پسران اتابک محمد نکبتی بحیر میشود و ایشان را از [illegible] کار دان
و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه پیش نبود و بعد از این
میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد در آخر
عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام
داد که پادشاهی تو قزل ارسلان را عجب و پندار نکاح دماغ را
داده در همان چند روز بود ست فدائیان کشته شد
ابو بکر بن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در روز
بر مسند حکومت نشست از احوال ابو بکر بیش ازین قدر بیش معلوم نشد
ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر خود را
قتیبه خاتون و پسرش را بخواست و پسر و مادر اتفاق کرده و زهر
در طعام تعبیه کرده خواست که بخورد سلطان دهد شخصی از این
واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان

تکلیف

تکلیف فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد و خوردن همان بود
و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه
بشفاعت بعضی از ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان
مخالفت کرده پیش تکش خان رفت یکی از امراء تکش خان او را بکشت
ذکر [illegible] تاریخ سلغریه و اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار
چنین روایت کرده‌اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف
چرخ دوار امراء ترکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تدبیر
بار [illegible] خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آن
جمله [illegible] با حشم و خدم بخراسان آمد و مدتها در اطراف
تاختن میکرد و چون سلجوقیان بولایة ایران استیلا یافتند خدمت
ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم بحضرت و فرزندان او جانب
فارس رفت در میان ولایة خورستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت
بود رحل اقامت انداختند و مودود بن سلغر دم از اطاعت
سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبه بخدمت ایشان میفرستاد
مورخان گفته اند که از اواخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس
در فارس حکومت کرده اند و ازین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان
بوده‌اند **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت
آل سلجوق بنهایة رسید اتابک سنقر ملکشاه بن محمد خروج کرد و
کوکب طالع او بذروة شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم شد و
سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده به انتظام امور مملکت و تمشیت مهام

سپاهی و رعیت مشغول گشت چون مدة سیزده سال از
منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود ذکر اتابک
الدین زنگی بن مودود ... در ان اوان که برادرش درگذشت او غایب بود
فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده
در شهور سنه احدی وسبعین وخمسمائه وفات یافت ذکر اتابک
مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت وچون مدة
بیست سال بامر حکومت قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بکنگره
عرش بر واز کرد ذکر اتابک مظفر الدین طغرل ابن اتابک ...
پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیاده تاییدی نداشت چند
با اتابک تکله ... و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را در
جنگ گرفته میل کشید و بعد از ان فتح باقی وجهی گشت ذکر اتابک
مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم
روزگار بود بقولی بعد از بیست و نه سال روزگار گذرانیده بود
در احدی الجمادین سنه ثلاث وعشرین وستمائه در عوض کرسی
تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت ذکر اتابک مظفر
قتلغ خان ابو بکر بن اتابک سعد پادشاهی صاحب اعتقاد صاحب
تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود کلی و جزئی
اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در وقتی
که محاسبان مفروغ گشتی بغور نقیر و قطمیر رسیدی چون مدة
سی و پنج سال از حکومت اتابک ابو بکر منقضی گشت نجم جاه

ذکر اتابک ابو بکر

ی الاحو

او در سنه ثمان وخمسین وستمائه منشور سلطنت وی بدست ملتقی
تقد برطی شد و پسرش اتابک سعد که از بغداد مراجعت نموده بود
و در اثناء راه بعرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی
نهاده بود که ناگاه خبر بسطوت پدر و وارث تاج و تخت و جاه بوی رسید
و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین اشتداد یافته درگذشت و فوات
اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابو بکر بدوازده روز بوقوع
انجامید ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابو بکر بن اتابک سعد
... بن زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش
ناکرده ... اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس
بنشاندند و مادرش ترکان بمشیر و علاء الدوله اتابک ... که زنی رای
صایب و کفایت وافی بود در امور ممالک کشته سپاهی و رعیت ملک
راحت ورفاهیت جای داد او را بحجت شمس الدین ساق که از خواص
غلامان و ممالیک اتراک اتابکی و مزید قربت منذکور بود موصوف
... و متهم داشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه
از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از شجره
سلطنت ثمر ناچیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض
قدس و حدایق انس خرامید ذکر ... اتابک سعد
بن اتابک زنگی بن مودود و چون محمد شاه پادشاه شد خوانین و عقلا
در عقد ضبط اوامر و نواهی او در چون بر مسند حکومت نشست
بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام مشغول گشت

و بان خصلتهای ناپسندیده وخون بی گناهان ماننده
بر خاك بیرست وغبار نفرت وعداوت از هر طرف می انگیخت
واگرچه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح اورده بود بقول
ترکان التفات نمیفرمود وچون از صادرات افعال شنیع محمد
شاه ترکان خاتون ملول ومتبرم گشت وبا امراء شول وتواضعه کرده انتهاز فرصت نمودند ودر زمانی که جرم درامد
جمعی از خواص بیرون بستند وان شاه شیر دل را بر بارگاه یاری دوران
اهو چشم در خواب خرگوش صید کرده ترکان او را بخدمت
ایلخان فرستاد مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر اتابك
سلجوق شاه بن سلغر شاه چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه
گرفتار شد جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه
را اورده بر سریر سلطنت نشاندند ونسب سلجوق شاه از جانب مادر
منتهی بسلاطین سلجوق میشود وترکان خاتون را در سلك ازدواج
کشید تا از مکر وفریب وایمن باشد شبی در مجلس بزم نشسته بود ناگاه
اندیشه ترکان بر خاطرش گذشت هرچند مشعوف جمال وشیفته
وصال او بود عنان تمالك وتماسك از دست داده دران حین
نظرش بر زنگی افتاد از کمال غیظ وفرط خشم اشارت کرد که ان دیو سیاه
سر ترکان خاتون را از بدن جدا کند وان بد نژاد بموجب فرموده عمل
نموده وسر ان پری نژاد را در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه اورد
ودو دانه در خوشاب که قیمت هریك از ان موازی خراج مصر وشام

بود

بدان کل اندام ودر گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش را بدست خویش
بر کنده با گوشوار ها پیش مطرب مجلس انداخت وایلخان بعد از استماع
این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی مخصوص کرده بود اجازت انصراف
داده بیاسا رسانید وحکم فرمود که التاجو وتیمور با لشکری مغول
بشیراز روند واتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ ابدار فرو نشانند لشکر
مغول خلقی بسیار از مردم سلجوق واهالی کازرون بدرجه شهادت
رسانیدند وسلجوق شاه را گرفته بیرون بردند ودر پایان قلعه سفید
[illegible] عمرش را بنهایت رسانیدند ذکر ایش بنت اتابك سعد بن ابو
بکر بن سعد زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و
ستین وستمائه بیاسا رسید واز دودمان سلغریان بغیر ایش خاتون
وخواهرش کسی که وارث تاج وتخت باشد نماند حکومت فارس
مفوض بایش گشت وترجیح او بر خواهرش جهت ان شد که ایش در حباله
منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود ذکر خروج قاضی شرف الدین
[illegible] که دران اوقات متوجه فارس ولایه شد یکی خروج
قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال انکه قاضی القضاه قاضی
شرف الدین از زمره سادات عظام ممالك فارس بکمال زهد وطاعت
ووفور کرم وعبادت اتصاف داشت ومدتی در خراسان رحل
اقامت انداخته بزهد وریاضت خلق را در قید ارادت خود اورد
ومریدان از وی کرامات وخوارق عادات نقل میکردند چون
از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه اغاز دعوت کرد

خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبهٔ که
مهر سید طایفهٔ ملازمت وی اختیار نموده چنانچه پیدا اشتند
که مهدی آخر الزمان اوست القصه بطول هاجمعی کثیر از مملکت
فارس و ولایاتی که مرلو و سید و مشار الیه بدان واقع شده
در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب
و رکایب و جل[illegible] و نواب و قواد و رجال و افراد و ما یکون واجبه
محتاج الیه سلطنت اوست مرتب داشتند و لشکر مغول
بجناح استعجال استقبال نمودند و سپاه مغول بهیأت
اجتماعی حمله کردند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده
سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بوخال هلاک انداختند
و این قضیه در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمائه بظهور
پیوست و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت
نکرد و ابش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز
وفات یافت ذکر دو بیان اتابکان لوستان لوان [illegible] مشهور بمتعدد
و ولایه ایشان منقسم بدو قسم آلو لو بزرگ و لر کوچک و منشأ
قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع
ما[illegible] این ولایه حکومت کرده بودند ذکر حکومت ابو طاهر محمد بن علی
بن ابو الحسن فضلوی ابو طاهر چون بمدد و معاونت اتابک
سنقر خود و لوستان رسید بصلح و جنگ و وعد و وعید
بران دیار استیلا یافت هوس استبداد و استعلا در دماغش

جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت
او مرعی داشتند و بدین تقلید ابو طاهر و اولاد او اتابکان جعلی
افتند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امرا و سرحد بوده اند
که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد
سلاطین آن جماعت را اتابک خوانده اند و مخفی نماند که تو که بیک را اتابک
میگویند و بالجمله چون حکومت لوستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک
سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چند گاه
[illegible] ده [illegible] یافت ذکر اتابک [illegible] الدین هزاراسب
اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم
مقام او شد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه چون هلاکو خان علم
[illegible] اد شد تکله بر سبیل اطاعت و تحت خدمت پیوست و بعد از
فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و نکبت
اهل اسلام تحسری میخورده و تاسفی می برده و هلاکو از معنی رنجیده
چون تکله از دهشت او خبر یافت بی خبر بجانب لوستان عنان تافت
و هلاکو خان کیوقا نوین و سرتاق نوین را با سپاهی گران بکوفتن
تکله فرستاد تا چار بقلعهٔ از قلاع حصین تحصن نمود و امرا هر چند از
وعد و وعید سخن کفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش
فرستاده اتابک را زینهار داد و ان بیچاره بران اعتماد کرده از
حصار بیرون آمد و او را به تبریز [illegible] ند و بعد از ثبوت گناه کله
تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را دزدیده

برد ند
لرستان ذکر اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسب
چون برادرش بشهادت فایز شد واو بحکومت لرستان نامزد
شد وچون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش
جانب مرکز اصلی در پرواز امد وازوی دو پسر ماند یوسف شاه
وعماد الدین پهلوان ذکر اتابک یوسف شاه بن شمس الدین الب ارغون
بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد واو پیوسته
با دوبیت صوابملازم درکاه اباقاخان بود ذکر اتابک افراسیاب
بن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بلغی بوقا حکسا امیر الامرا
ارغون خان بود حکومت لرستان را بوی دادند وافراسیاب
برادر خود را بمداما ملازم ارغون کرد انیده بدان ولایت رفت چون
در سنه خمس وتسعین وستمائه غازان متوجه بغداد شد
بجدود همدان رسید افراسیاب از لرستان امده بخدمت
خان مستسعد کشت وتربیت ونوازش یافته بموجب فرمان معاودت
نمود ودر راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورده
وامیر هرقداق بتکلیف هر چه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش
کردانیده باردو برد وهرقداق مزاج پادشاه برابر وی متغیر کردانید
افراسیاب را بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک
شمس الدین الب ارغون چون افراسیاب بموجب فرموده غازان خان
کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت
افتاد واو دران ملکت بمعاش پسندیده اقدام نمود ودر ترویج اوامر ونواهی
شرعی

شرع غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید واتابک احمد مدت سی وهشت
سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلث وثلثین وسبعمائه ایام
دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت کفت ذکر
اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش
یوسف شاه متصدی حکومت کشت واو بنیاد عدل ورعیت ورعایا
معاش نیکو کرد ودر جمادی الاول سنه اربعین وسبعمائه رخت بمنزل
عقبی کشید نمای حیات او چهل وسه سال بوده حکومتش شش سال
وماه در شتر وفات یافتم ذکر مظفر الدین بن افراسیاب افراسیاب بعد از
پدر حاکم لرستان کشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ طالب
دولانی از مساعدت وقت مسئولست والسلام ذکر طایفه از حکام سلاطین
سیستان ملوک سلاطین نیمروز بوده اند اکرچند زیاده استبداد واستقلال
نداشته اند اما جرات وشهامت مملکت سیستان ضبط میکردند
وبا سلاطین خراسان طریقه محبت واخلاص سپرده وبعضی از افسانه
خوانان در وجه تسمیه سیستان بنیمروز چنین کویند که نوبتی سلیمان
علیه السلام کذر بران نواحی افتاد ودر زمینی که امروز سیستان بران
نهاده اند دران زمان دریا بود وچون ان دریا بنظر سلیمان درامد
دیوان را فرمود تا دریک دران ریختند وبر میش یکسان ساختند دیوان
از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای اوردند واسم نیمروز بران دیار
اطلاق یافت ذکر الاول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف بن
احمد کاشکان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند وچون

سلطنت ارغز نویان سلجوقیان رسید ~~[illegible]~~
بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف احمد پنداشته اند
بخی در سلك احفاد ملوك عجم منتظم داشته سیستان را
در تحت تصرف او در دو نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص
و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملك داری ممهد کرده نیك
مملکت نیم روز [illegible] ضبط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نمود
ذکر ملك تاج الدین ابو الفضل بعد از وفات پدر بفرمان
سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اع[illegible] تمام یافت
مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود تاج الدین
مملکت نیم روز را [illegible] و محفوظ ساخته و بعد از چند
بملك دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود ذکر ملك شمس الدین محمد
ملك ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد از وی پسر کهتر
بجای پدر بنشست و یك برادر خود را میل کشیده دیگران را بکشت
و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها
متمکن گشت و سرای امارت او را دار السیاست میخواندند و در اواخر
ایام دولت سنجری منقرض شد و مدتی حکومت کرده اخر الامر
روزگار او بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بحد
افراط رسید اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش
را با فرزندان بقتل رسانیدند ذکر تاج الدین حرب ملك تاج الدین
حرب در زمان پدر بحکم خویش عز الملوك پادشاه شد و با خلق

عدل و داد کرد جمله مردم ملك نیم روز از صمیم قلب متابعت
او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت آمد خطبه
بنام ایشان خواند و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود
ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانید و ولی پیش از وی وفات
یافت ملك پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولایة عهدی داد ذکر
یمین الدوله بهرامشاه بهرامشاه ملك قاهر و حاکمی ضابط بود
در زمان پدر خویش بشهامت و صرامت و شجاعت مذکور
و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی و عشر و ستمائه
ملك تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملك
گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت
می ورزیدند و هر گاه که فرصت می یافتند یکدیگر را میکشتند
و بهرامشاه جهت این رفع مذموم از قبایل جمعی را بگرفت و ستانده
در قلاع مقید و محبوس گردانید و گر محله و قبیله که خونی واقع
شدی مهتر قبیله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده
بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملك بهرامشاه دو
نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و بنابر آنکه ضدیت
و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید
بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که او
بمسجد جامع میرفت در بازار از اطرافش در آمده آن پادشاه نیکو
را بضربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین بهرامشاه

بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملك نصرة ابیعه
و پسر دوم بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد
هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان
برادران نزاع قایم شد محاربه روی نمود و نصرت انهزام یافته
بخراسان و غور رفت و از ملوك آنجا استمداد نموده عازم وطن
گشت و ملك از برادر مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان
استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملك
شده و نجات او را بانجام رسانیدند ذکر رکن الدین ...
خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام
مینمود چنانچه پدر ... او را گرفته مقید ساخت و بعد از فوت
پدر بر برادر خود ملك نصرة خروج کرده و غالب آمده در سند
جور و ظلم آغاز نهاد و ملك نصرة بمدد غوریان بسیستان رفته
رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان قتل عام
کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین
محمود بن حرب چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان
بازگشتند ملك شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود خروج
کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم
... او رونق و رواجی نداشت و شخصی از خویشان ...
شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه
بمدد او فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده

در سیستان

او را بکشت اما ملك تاج الدین خدمت شاه عثمان داد و حکومت
دخل نداد ذکر ملك تاج الدین ینالتکین خوارزمی او از ابناء عم
سلطان محمد خوارزمشاه است و لشکر مغول در سنه خمس
و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین
ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره
امتداد یافت و مغولان قلعه را گرفته و ینالتکین را بقلعه اصفهبد
برده کشتند و از نسل او جمعی مانده در قصبه فراه مدتی
حکومت اشتغال نمودند ذکر ... ملك
مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت دخترزاده ملك
رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق عمر خیسی است که خدمتش
انجاعام سلطان غیاث الدین محمد سام است و وزیر و نایب
او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه
اتصاف داشت در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوك
کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و چون لطف
ازلی شامل حال ملك شمس الدین بود باندك زمانی بفضل و دانش
و شجاعت از ابناء زمان متفرد و ممتاز گشت و ملك رکن الدین
با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملك و تنسیق مصالح ملت با او
مشاورت فرمودی و در آن اوان که چنگیزخان بر خراسان استیلا
یافت ملك رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود بایلچیان
و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی

۱۴۰

داشت و ایلچی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن
و یرلیغی بنام او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین
بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین
رسانیده‌اند که پیوسته بمتابعت ما کمر بندگی و خدمتی بر میان
بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور والی
حدود حشم و خ[illegible] ما کو ما از خدام و متعلقان او ایمن
و سالم بوده‌اند و این معنی بحضرت علیای ما [illegible] افتاد
آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زند کا[illegible]
که اخلاص و هواداری او بسمت ثبات پذیرد و اعتقاد[illegible]
او مضاعف کردد بنا بر [illegible] یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت
ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض با او
کردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای
و رؤیت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کیاست و کفایت
او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد
و آلت حرب و برداران و کاسکان ما که در ولایت خراسان آمد
طلب دارد و چون بر نهج ستوده سلوک کند بمزید نوازش
و عاطفت شاهنشهی مخصوص کردد و چون ملک رکن الدین
بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورد و مو[illegible]
الوا جشن و ساز کردانید و ملک هر کاه که باردوی پادشاه رفتی
با موجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین

ی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر
یوسون و یاساق نزد امراء چنگیز خان اعتباری تمام یافته او را
بعطایا و هدایا کامیاب ساختند ذکر ملک شمس الدین محمد بن
ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین
را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده در کذشت
ملک شمس الدین باردوی منکو قاان رفت [illegible] منکو قاان و امارات
غور و هرات و [illegible]رجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع
و لواحق بملک ش[illegible] الدین داد و ملک بخراسان آمد بر کارهای
اقلیم ا[illegible] نمود و از آن جمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را
بکشت و دیگر والی سیستان ملک نصیر[illegible] [illegible] مسعود را بقتل
رسانید دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان
نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا نیافته بکرفت و کیفیت
این حالات در تواریخ مبسوطه مذکور است ملک شمس الدین از خراسان
جانب اصفهان روان شد و خواجه بهاء الدین ملک را امیر
خویش بار دو پیش اباقا خان برد و ملک در چند کاه میان
خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان کزا
بخورد او دادند چنین کویند که در حمام هندوانه بخورد و ملا[illegible]
[illegible]ظه داشت که نشانه بروی بر آمد و در اواسط شعبان از عالم
فانی بدار باقی رحلت نمود ذکر جلوس ملک رکن الدین در شهور
سنه سبع و سبعین و ستمائه بتخت اعلی را که در بر هراة افتاده شهری

دید پریشان ونامضبوط پرسید که چرا این شهر بی خداوندست
گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایة بود کس را زهره ویارای
ان نبوده که بر دیگری حیف وظلم کند واز ان وقت که او بعراق
رفته وفات یافت این ملک بی ملک واین دیار بی شهریار است
و دران ولا اباقاخان نیز بخراسان درامده بود یتشین
اعلی بعرض رسانید که هراة بغایة خرابست زیراکه حاکمی ومالکی
ندارد اگر فرمان همایون بنفاذ انجامد که پسر ملک شمس الدین بضبط
ان مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید ... قاآن
ایلچیان به استحضار ملک رکن الدین روان فرمود وچون حاضر
گشت اباقاخان فرمود که اورا ملقب بپدر خطاب کنند وبموجب
فرمان بعد ازان اورا ملک شمس الدین کهین گفتند ومنشور حکومت
هراة از اکوی خان بیرون امد متوجه انجانب گشت ودران
اوان هند ونوین یکی از معتبران ارغون خان را که ... بود
وملک شمس الدین بعد از چندگاه اورا گرفته پیش ارغون خان
فرستاد وپادشاه جهت این نیکوخدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه
وطبل وعلم ارسال کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بواسطهٔ قرابتی
که با هند ونوین داشتند وبرخی از روی تعصب گفتند که تازیک
را چه حد باشد که امیری را مقید کرده بفرستد وباملک را
مزاج پیدا کرده اورا در مجلس ارغون بانواع شرو... ...
اغاز نهادند ملک شمس الدین پای در دامن عافیت وفراغ   وبعد ازان

کشته

ذکر ملک فخرالدین
بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت
بن ملک شمس الدین کرت
او از اوان صبی وریعان جوانی بهنر
وکاردانی موصوف بود وبعد از چند سال پدر او بنابر جسارتی
وترک ادبی محبوس گردانید واو با طایفه از خواص خویش مدة
هفت سال دران محبس بسر برد ودرین اثنا خبر مخلص ملک
فخرالدین بسمع امیر نوروز رسید ایلچیان پیش ملک شمس الدین
فرستاد ودر ... الدین شفاعت کرد واستدعا نمود که اورا
امان داده پیش ما باید فرستاد وبعد از قال وقیل بسیار
ملک فخرالدین بعهد وپیمان از قلعه بیرون امد وچون ملک
شمس الدین سوگند خورد که روی ... ببیند لپسر منظور نظر
پدر نگشت وبرادران واقربا را وداع کرده بهراة رفت واز انجا بخدمت
امیر نوروز شتافت بخلعت خاص اختصاص داده ملک فخرالدین
را مصحوب خویش گردانید بعراق رفت غازان خان ملک را طلبیده
سیورغامیشی فرمود ویرلیغ حکومت هراة وطبل وعلم وسراپرده
وهزار اکامغول ارزانی داشت وده هزار دینار انعام کرده وملک فخرالدین
باستظهار تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول گشت ودر
شهور سنه خمس وسبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن
ابی بکر کرت درقلعهٔ خیسار از محنت اباد دنیا رخت بجنت الماوی
کشید پس از هفت روز این خبر بملک فخرالدین رسانیدند
وروز دیگر ملک در مسجد جامع هراة عزای پدر خود بداشت

برض طبیعی

وبقلعهٔ امان کوه وفات یافت ذکر غیاث الدین بن ملک شمس
الدین کهین ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود
ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور
بیرون آمده عازم هراة شد وبا برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دید
ووداع کرده عازم عراق کشت وچون باردوی سلطان محمد خدابنده
که او را الجایتو سلطان عبارت از وست رسید بعاطفت وسیورغامیشی
مخصوص کشت وچون محقق شد ملک فخر الدین [illegible] شده [illegible]
الجایتو سلطان مسرور ومبتهج کشت وفرمان داد که ملک غیاث الدین
با حصول مرادات ونیل امانی ومآرب برسم ملوک عجم حکومت
خطهٔ هراة روان کردد ودر شهور سنه سبع وسبعمائه ملک
غیاث الدین بعظمت هرچه تمامتر مراجعت نموده در هراة نزول
فرمود ودر شهور سنه احدی وعشر وسبعمائه ملک شمس الدین
پسر خود را ملک غیاث الدین در هراة بنیابت کذاشته خود عزیمت حج
کرد وبا طایفهٔ از امراء غور واسفزار وهراة ودویست مرد جلد سپاهی
روی به بیت الله نهاد وبعد از قطع مفاوز ومسالک بمکهٔ مکرمه رسیده
مناسک حج بجای آورد انکاه بمدینه رفته بزیارت روضهٔ مطهره
وتربت مقدسه مستسعد کشت ودر وقت مراجعت
در شهر هراة نزول اجلال فرمود بعد از چند کاه وفات یافته
وپسرش در هراة بجای او بنشست ذکر ملک شمس الدین بن ملک
غیاث الدین در شهور سنه تسع وعشرین وسبعمائه ملک شمس الدین

قائم مقام پدر رشید بغایت خوش محاوره ومرد اندو دلیر وفرزانه
بود اما روزکارش امتدادی نیافت چه برادمان خمر رغبتی تمام
داشت بغیر از شراب خوشکوار از دست ساقیان سیم عذار
چیزی نمیکرفت ومبالغهٔ او در شرب خمر بمرتبهٔ انجامید که در مدت
دو ماه که حکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود ذکر ملک
حافظ بن ملک غیاث الدین بعد از [illegible] ملک حافظ بر سریر حکومت
هراة بنشست [illegible] جوانی خوش منظر بود وخط خوب نوشتی اما او را
در امر ونهی زیاده اختیاری نبوده غوریان بروی مسلط کشته
تحکمات میکردند وبرای واندیشهٔ خود مهمات فیصل میدادند
تا در شهور سنه اثنی وثلاثین وسبعمائه در [illegible] او را بقتل آوردند
ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ
اشراف واعیان غور ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت
نشاندند چون ملک معز الدین حسین دم استبداد واستقلال
زدن کرفت مشایخ عظام وحکام پیش امیر قزغن رفته از وی شکایتها
کردند امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی
پادشاهی کند واز فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار غبار پندار
از دماغ او بیرون کنیم وبسم اسپان شرفات قصر رفعت او را
با خاک یکسان سازیم وبعد از تصمیم عزیمت فرمان داد تا عساکر
قیامت [illegible] در حد ودیلج وشبرغان جمع شوند چون از آب مرغاب
بکذشت این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق

نطق از احاطهٔ آن عاجز آید وسیاح وهم بسرحد حصر آن نرسد
از معبر عبور نموده متوجه است وچون سپاه ماوراء النهر
در عدد بیشتر ودر جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند را بهابران
قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی جنگ
دشمن نهند وبا چهار هزار سوار وده پانزده هزار پیاده ملک
مستعد جنگ وپیکار گشت فی الجمله امیر قزغن با سی هزار سوار مرد
افکن از راه دره باشتان بادرام پکهد [illegible] نزول فرمود
وروز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته روی بجانب شهر نهاد
وچون بمعرکه رسید بیخته دید که بر هر دو لشکر مشرف
بود وسپاه خود را بجنگ امر فرمود وبهادران توران زمین تیغ کین
از نیام برکشیده بیکبار حمله کردند وسپاه ملک نیز دست جلادت
از آستین محاربه بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند ومعرکه
برکاشتند وملک بشهر در آمد بقایای جنود او کوچه باغها
که متصل بلدهٔ فاخرهٔ هراة بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه
کردند وچون مردم جانبین از جنگ ملول وستوه گشتند وشهر
چنان نبود که آسان آسان مسخر گردد امیر قزغن خود
بنا بر ستوه لشکری وتحت رعیت از آمدن پشیمان شده
بود فی الجمله سفرا در میان آمد از طرفین بصلح راضی
ملک تحف وظرایف ارسال داشت وامیر قزغن بجانب ماوراء النهر
معاودت فرمود واین وقایع در شهور سنهٔ اثنین وخمسین وسبعمائه

بعد از کوشش فراوان روز از صد

تمایل روی نموده وبعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک
روی بتراجع نهاد وشکوه او در دلها نقصان پذیرفت و
امراء دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند ومتهم
جایی سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را
گرفته برادرش ملک باقر را بر سر حکومت بنشانند وملک این معنی را
دریافته یارای دفع عصیان نداشت وخود را بصنعت تکاهل داشت
وغوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار
شود فرصت [illegible] داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان
سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر باهم
کالشیء الواحد اند بفراست دانست که گمان حفظ او را خواهند گرفت
ودر جنب اتفاق جمعی از بادغیس اسپان آورده بودند ودر بازار
کرده غلبه از اصناف خلق جمع شده بخریدن آنها اشتغال مینمودند
ودرین حال نظر ملک بر ایشان افتاده گفت اشجاعت را بغارتید
غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج
مشغول شدند وملک فرصت غنیمت دانسته وکوچه غلطی بایشان
داده بجانب قلعهٔ امان کوه که باسکلچه اشتهار یافته متوجه شد
وآن قلعه را آبا واجداد او در حوالی هراة بطرف جنوبی مایل بغربی
ساخته وپرداخته بودند ودر شهور سنهٔ ثلاث وخمسین وسبعمائه
ملک معز الدین حسین برحسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از
اسکلچه متوجه ماوراء النهر شد وچون بدان حدود رسید امیر

قزغن را در شکارگاه با معدودی چند یافت و با ملک قریب
پنجاه کس بودند وچون چشم امیر قزغن برایشان افتاد پرسید که
چه کسانند معروض داشت که ملک هراة است امیر گفت در عجز
محلی پیش ما آمده وچون ملک دانست که امیر قزغن در عیان
آن گروه است بآن صوب توجه نمود وچون نزدیک رسید
از اسب فرود آمد واسلحه از خود جدا ساخته پادو تو که پیش رفت
وسلام کرد وامیر قزغن ملک را درکنار گرفته ... روی تمام پرسید
وگفت که دشمنی تو مرد اله بر دود وستی تو هم ... اسب وگفت که
اگر خدای عز وعلا نعمت توفیق ارزانی دارد ملک هرات را دست
معاندان انتزاع نموده بتو سپارم اما امراء الوس که با ملک بد بودند
امیر قزغن را بر اخذ وقید او تحریص وترغیب مینمودند وامیر قزغن
بر قید ومکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین
گفت وفرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از ایشان تعدی کرند گزندی
بتو رسد اکنون صلاح تو درانست که هم درین شب عازم ولایت
خویش گردی وملک بر اسب سیاه هامون نورد با دپیمائی که هم
داشت سوار شد ودر اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده
بعد بخراسان در آمد وچون بدار السلطنت رسید بی تحاشی
بقلعه رفت وبر مسند حکومت نشسته فرمود تا برادرش ملک باقر
غوریان برادر زنک شاهش نشانده بودند بگرفتند ودر قلعه
محبوس گردانیدند وملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافت

... وقت بود درانجا بسر می برد تا وفات یافت در شهور سنه احدی
وسبعین وسبعمائه بقضیه حاذق از دامن ملداوای ان کوتاه گشت ارشد
اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد گردانید پس
مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت ومرکب حیاتش از صدمات
حوادث ایام بسر در آمد **ذکر ملک غیاث الدین ومخالفت برادرش
محمد** بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی
بر سریر سلطنت نشست خطهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم
ببرادر خود مسلم داشت ومدتی مشرب موافقت ومصادقت
از خار مخاشات مناقشت ومنازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ افساد
مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال واستبداد
کرد ونام ملک غیاث الدین از خطبه افکنده دوحهٔ وفاق بنجوم
خلاف مبدل گردانید وملک غیاث الدین بعد از استماع این
خبر لشکر قیامت انجمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه
سرخس شد وملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در
قلعه متحصن گشت وملک غیاث الدین بمحاصره پرداخت واشتغال فرمود
در آن زمان خلقی انبوه هلاک شدند وعاقبت سفرا سعی نموده برادران
را آشتی کردند وملک محمد از سرخس بیرون آمد وپیش برادر بخدمت
رسید و باز گشت وملک غیاث الدین بجانب دار السلطنت هراة
مراجعت نمود ودر شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائه ایلچی
صاحب قران بهراة رسیده مضمون رسالة آنکه میان ما وشما دوستی

قدیم است وود تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض
اعتراض اوردن است وهدف تیر ملامت ساختن اکنون اراده
انست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین درجواب
گفت که ما همه خدمتکاران حضرتیم اگر فرزند پیر محمد را بعبودیت
قبول فرماید وچون ایلچی مقضی المرام بازگشت صاحب قران سوج
قتلق اغا دختر شیرین بیک اغا را نامزد ملکزاده کردانید وملک زاده
باجمل تمام متوجه سمرقند گشت وچند روز ملازم بود وپاسبان
را هواز وتاج وکمر مرصع وخلعت طلادوز معین وسرافراز گشت
رخصت انصراف یافت صاحب قران از عقب ملک زاده سوج
قتلق اغا را بخراسان فرستاد وچون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین
رسید فرمان داد تا اسباب طوی وما یحتاج عشرت مهیا کردند
وچون ایام جشن منقضی شد ایشانرا بخوش دلی تمام روانه سمرقند
کردانید و مآل احوال ملک غیاث الدین پیر علی وسایر اولاد ملک
ابوبکر کرت درضمن قضایاء صاحبقران انشا عدت وقایع
وما مول است ان لا کل

تم تم تم